

علی دستی

# جانان

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

حق طبع و نقل محفوظ



# شهرست

صفحه

۶

۱۳۶

۲۰۸

جادو

شبه‌جی از پاریس

پلنگ



## کار لغو

این مجموعه که مشتمل بر سه قطعه است در اوائل سال ۱۳۳۱ منتشر شد ، البته بدون اسم و از این حیث از دو سوءاعتراض را متوجه من ساخت . یکی از طرف دوستانی که بمن لطف دارند و بهمین جهت نواقص و معایب را کمر می‌بینند و دوم از طرف ناشر محترم ، که معتقد بود برخلاف جمله معروف « لا تنظروا الی من قال ، انظروا الی ما قال » مردم با اسم و شهرت بیشتر اهمیت می‌دهند و لذا بفروش کتاب لطمه‌ای می‌زند . من هر دو اعتراض را ، اولی را با نواضع رد کرده و دومی را که در حقیقت تردیدی در ارزش نوشته بود ، بروی خود نیاوردم .

اما حقیقت قضیه غیر از این بود : شاید در زیر این ظاهر « تواضع یا اوارستگی و برپا قدمی خود پسندی یا محسوسی پنهان بود . شخص اگر ننویسد اعتراضی نمیشنود . هنگامی که نوشت ناگزیر بمفاد « من الف فقد استهدف » در معرض انتقاد قرار می‌گیرد : [ امرد سخن نگفته باشد - عیب و هنرست نهفته باشد ] ولی اگر نوشت و امضاء نکرد خردگیری کمتر متوجه شخص وی می‌گردد .

انتقادی که منوجه انشاء و مسامحه های لفظی یا متوجه متن موضوع باشد قابل توجیه و قبول و بیشتر ممکن است از تأثیر مهر و کین دور باشد اما ....



چندی قبل برابر نشر نوشته‌ای ( یاد نیست کدام ؟ ) از خراسان نامه‌ای دریافتیم ، نامه اعتراض و پر خاش که « سیاسی و سناور هستی ، ترا بداستان نویسی چکار ... نوشته‌های تو میل تریک اندت کشنده دارد ... الخ - » و بدیهی است نویسنده آنقدر شهامت نداشت که امضاء کند با اگر جوابی دارم بوی بنویسم .

پس از نشر « خواب طلائی » ، دوست فاضل و شاعر خوش قریحه آقای ابراهیم صهباقطعه‌ای اعتراض آمیز ساخت که چون از لطف خود بمن و از اینکه انتقاد بی‌غرضانه را دوست میدارم مطمئن بود در پذیرائی روز جمعه ام ، در حضور جمعی آنرا خواند (۱)

۱ - این است چند بیت متفرق از قطعه مزبور .

گاهی فنه لپی جادو نویسی	گاهی افسانه
نگویم بدنویسی داستان را	که الحق قصه را نیکو نویسی
طیب درد های اجتماعی	تو باید نسخه دارو نویسی
هزاران درد بیدرمان ما را	به نیش خامه حنکرو نویسی
کجا زبید ترا با این مهارت	که وصف العیس آنهر و نویسی

چندی قبل، قریب بهین مفهوم ولی بالهجه ای تند و تیزتر شاعر جوان ارمنی ( آقای کارو ) مقاله ای در مجله « امیدایران » منتشر ساخت که متأسفانه ویرا نیاقتم تا بگویم « من گاهی تحت تأثیر مشهودات قرار گرفته و آنرا بسبک داستان می نویسم و طبعاً مشهودات من درد اثره ایست که زندگانی میکنم و بنابراین اطلاعات و ملاحظاتی که خارج از آن دائره باشد دردسترس من نیست و چون کارم نویسندگی و داستان-سرائی نیست نمی توانم در طبقات مختلف اجتماع گردش کنم تا مطابق سلیقه ایشان بمطالب دیگر که منظور ایشان است دست بزنم و خوب است آن موضوعهای ناگفته را خود ایشان یاد دیگران بحث کنند .»

دانشجوی جوانی مدتها از خارجه بامن مکاتبه میکرد و بشکل اغراق آمیزی نوشته های مرا میستود بحدی که به پندار او « اگر هر سال کتابی مانند ایام محبس و سایه نویسم جنابتی مرتکب شده ام .»

این ستایشگر پر از مهر و عنایت، هنگامیکه همین کتاب جادو بدستش رسید از قطعه دوم که توصیفی است از پاریس [ و بر حسب تقاضای مصرا نه یکی از مجلات تهران آنهم در ایام بیکاری پاریس نگاشته شده است ] چون مطابق ذوق او و تصویری که از پاریس داشت بود خوشش نیامده، نامه ای پر از اعتراض های عامیانه نوشت که حتی حال جواب را از من سلب کرد و بهتر دیدم او را با فکار خود واگذارم .

روزی در حضور عده ای از دوستان اهل ذوق و ادب صحبت باینجا کشیده شد که با آنکه مردم ایران به هنر توجهی ندارند و هنرمندان را ار چند نمیدارند در بسیاری از رشته های فنون زیبا هنرمندان بزرگی در ایران پیدا شده اند و یکی از دوستان خواست که همین موضوع بهمان طرزى که بحث شد بشکل مقاله ای درآید و از قضا شبی که یخوابی ب سرم زده بود سطوری نگاشتم و در اطلاعات ماهانه بچاپ رسید . متعاقب آن یش از بیست سی مقاله اعتراض و انتقاد ناموجه با دارة مزبور رسید که منشأ اغلب آنها جریحه دار شدن حس وطن پرسی نویسنده گان شان بود و خیال میکردند لازمه میهن دوستی اینست که انسان معایب و نواقص جامعه خود را نه بیند و اگر به بیند لااقل اینقدر « وطن پرست! » باشد که آنها را نگوید ، تا بالطبع در تیرگی های همان نواقص باقی بمانیم .



اینها نمونه ای از اعتراضات مردم است که گمان میکنم لازم نیست روی آنها توقف کنیم زیرا هر کس میل دارد نویسنده مطابق فکر و سلیقه او بنویسد و هر چیزی

که از حدود میل و فکر و عقیده و معلومات او تجاوز کند ناسند و مورد اعتراض قرار میگیرد. من در این مقدمه میخواستم مطلب دیگری را بگویم و آن اینست که غالباً خیال میکنند من مانند یک نویسنده جدی و حرفه‌ای هر روز پشت میز تحریر خود رفته و روزانه چند ساعت منظم کار میکنم و از این رو بعضی از اوقات با این سؤال که: « کتاب تازه‌ای نوشته‌اید » مرا شرمند میکنند

وقتی نویسنده فاضل و همکار دوره شفق سرخم آقای هاشمی حائری کتاب فتنه را تدوین و منتشر ساختند در مقدمه آن (چاپ اول فتنه) یاد آور شدند که این کتاب بایک قلم و یک خیال و در یک زمان نوشته نشده و مولود حالات مختلفه و قطعات پراکنده‌ای میباشد که جمع‌آوری فرموده‌اند و در ذیل هر یک از قطعات تاریخ نشر آنرا قید کردند.

درفراغت سفرها، در روزهای تعطیل، گاهی در حدوث قضی‌ای و برای بیان نکته‌ای، ذهن تحریک شده و قلم سطوری رقم زده‌است که پاره‌ای همان اوقات در مطبوعات منتشر گشته و بعدها این قطعات پراکنده بشکل کتاب درآمد است. این داستانها مخلوق خیال و مولود جهد فکری و تتبع در طبقات مختلفه اجتماع نیست، از روی واقعات زندگانی برداشته، با تغییر اسم و تاریخ گردی از خیال و افسانه بر آن پاشیده شده است و بعضی از شبهای خالی، برای جلوگیری از خواب بیموقع و گذراندن وقت چند صفحه‌ای را سیاه کرده‌ام. آیا در حاشیه کارهای جدی ساعت‌های خالی و ملال انگیز را باینگونه تفنن‌ها پر کردن، حتی از بازی بریج که کسی را بر آن اعتراضی نیست مناسب‌تر نباشد؟

من هیچوقت از کارهای جدی و سیاسی خود شانه خالی نکرده و در این زمینه زیاد نوشته و ترجمه کرده‌ام، ملاحظات و یادداشتهای زیاد نشر نشده نیز موجود دارم که بهم بستن و تنظیم آنها حوصله بیشتر و مقتضیات مناسب‌تری لازم دارد و در هر صورت طبیعت خستگی‌پذیر و تنوع‌دوست من نمیتواند فقط در یک رشته کار فرو رود. و اگروقف یک سنخ مشغولیات گردد از کار خواهد افتاد. این بداست، من هم میدانم بداست و شاید بهمین جهت باشد که نه یک سیاست‌گرماهر و نه یک داستان‌نویس زبردست و نه در هیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده‌است.

انسان ماشین فولادی نیست، امیال گوناگون دارد و زندگانی حقیقی غیر از این نیست که وقت میان اشغالات مختلفه تقسیم گردد. اینطور زندگانی بطبع تنوع خواه من بیشتر ملائم است تا مانند ماشین یک نواخت کار کرده و محصولات مشابه

بیرون دهد. بقول یکی از نویسندگان «غالباً بامنیوسند که زندگی کنند، یازندگی میکنند که بنویسند، ولی بهتر از هر دو اینها نیست که انسان هم زندگی کند و هم بنویسد» در نگارش هم انسان تحت تأثیر حوادث قرار میگیرد و از این روی محصولات قریحه او یکسان نیست. همین سه قطعه در سه زمان دور از هم و در اوقات یکبارگی یا برای تقاضای دوستی نگاشته شده است ...



من نمیدانم چرا این مقدمه را نوشته‌ام. خودم در خواندن کتاب عادت ندارم مقدمه آنرا بخوانم و هر وقت هم خوانده‌ام (باستثناء یکی دومرتبه) پشیمان شده‌ام زیرا یا کار عبثی بوده و یا تشویشی در ذهن برانگیخته و ذهن نتوانسته است بطور ساده و طبیعی و برطبق تحریک ذاتی آن کتاب را بفهمد و قضاوت کند. چه در اینصورت ذهن با دیده نویسنده مقدمه، کتاب را میخواند. شاید غرض از نگارش این مقدمه هم ارتکاب یک کار لغو بوده و عجیب‌تر اینکه ناشر اصرار دارد که این عبت انجام شود و از آن عجیب‌تر آنکه من هم به تناضی او تسلیم شدم.



حال که بیهودای انجام میگیرد بدنست نکنه‌ای را در اینجا یاد آور شوم که غالباً در آن باب اندیشه‌های ناصوابی دیده میشود. پیوست میگوید «هنر که فصیح‌ترین وسیله تغییر وجود انسانی است نباید مقید و محصور بماند» ادبیات (اعم از شعر و سر) غیر از اخلاق است. ادبیات جهان که این قدر توسعه پیدا کرده است برای اینست که آینه حوادث و قضایای روزانه مردم است، فکر هنرمندان در هر فنی به هیچیک از حدود و مقررات پای بند نبوده است. اگر در کشوری به نقاشان دستور داده شود که فقط شکل کارخانه و ماشین‌های صنعتی و فلاکت طبقه رنجبر را ترسیم کنند و هنرمند حق ندارد صورت و یا منظره زیبایی را بکشد و خلاصه در نقاشی تابع موهبت و قریحه و تأثرات روحی و فکری خود نباشد، بی‌شبهه هنر خواهد مرد. شاعر باید آنچه حس میکند، صورت زندگی را آنطوریکه بر صفحه مغز حساس او منعکس میشود، حوادث را بهمان کیفیتی که در مخیله او ترسیم میشود بیان کند و گرنه شاعر نیست و شعرا و شعر نیست زیرا تراوش قریحه و روح او نیست مجری مقررات و رسوم و اوامر اجتماع است.

این بحث چون دامنه‌دار و از گنجایش مقدمه‌ای که بعنوان کار لغو انجام یافته است خارج میباشد گمان میکنم بهتر است بهمین اشاره مختصر قناعت کنم.



در افقهای دور دست - آنجائیکه  
جوانی و اوها مزیبای عمر ناپدید  
شده اند - ستاره‌ای میدرخشید...  
بیاد او ، آنکسیکه در طپش‌های  
قلب کریم او محاسبه‌ای راه  
نداشت ...

پاریس هتل رینولدز ژون ۱۹۴۷

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید  
بهار رفت و تو رفتی هر چه بود گذشت  
ایرج دهقان

- ۱ -

سپیده خانم بهمان اندازه‌ای که در جور کردن غذاها و پاکیزگی آنها و دقت در نظم و کمال سفره شایسته است، از جور کردن میهمانان عاجز و میهمانی‌های وی همیشه قناس است. مگر بعد از شام میهمانها خواسته‌اند بازی کنند و با آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است، نتوانسته‌اند يك پارتی بریج با پوکر راه بیاندازند، میان آنها فقط دو نفر بریج و یک نفر بلوت میدانستند، سه نفر حریف پوکر، يك شطرنج باز و يك تخته بازی بیشتر نبوده است. ولی خود او و چند نفر از دوستانش در غیبت و عیب جوئی از خانمهای تهران و برای هر کدام حوادثی و ماجرائی نقل کردن مهارت بسزائی دارند. آنروز ظهر پنجشنبه، ناجوری میهمانها بحداعلی رسیده بود: يك شاگرد مدرسه، شاید محصل کلاس سه و چهار متوسطه؛

يك خانم بسيار محترم كه دختر يكي از صدر اعظم‌هاى سابق و زن يكي از شاهزاده‌هاى بلا فصل قاجار و مادريكي از وزراى حالیه، ولى از آن خانمهاى بود كه هنوز در عهد مظفر الدين شاه كه سواد نداشتن جزء تربيت و نجات و سنگينى محسوب ميشد زندگى ميكرد؛ يكي از اعضاى وزارت امور خارجه كه تازه از بلغاربر گشته و خيلى «جعفر خان از فرنگ آمده» و بقول عوام «دزنفكته» است و پيش از كسانى كه تمام عمر خود را در پاریس و لندن گذرانیده‌اند فرنگى ما بى بخرج میداد؛ نجارى كه تازه متمول شده و دست از نجارى كشيده و چون بول دارد ميخواهد جزء طبقه اعيان در آيد، و از اينرو قبل از هر كارى شروع کرده است بمهمانى دادن و بازي كردن پوكر ده تومان بيست تومان و طبعاً حريف بسيار خوبى است براى رجال و اعيان؛ يك زن و شوهر خيلى دهاتى و ساده كه سال گذشته، هنگامى كه سميده خانم مثل تمام زنهاى متجدد تهران سفرى بفرسطين رفته بود، در كرمانشاه ازوى پذيرائى کرده بودند و اينك خواسته است قرض خود را بآنها پس بدهد، از اينرو آنان را در يك چنين مهمانى بيقواره دعوت کرده است و آن بيچاره‌ها چنان از رورفته بودند كه تا غروب آنروز دو نفرى بيست كلمه صحبت نكردند.

تنها دو نفری که در این جمع، آشنا و متجانس بودند و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و در سالن یکی از خانمهای خوش معاشرت تهران هستم، یکی شاعر خوش قریحه‌ای بود که من خیال کردم سپیده‌خانم او را برای خاطر من دعوت کرده است ولی بعد معلوم شد چند شب قبل در مجلسی با وی آشنا شده و چون بازار او را نزد بانوان محفل گرم دیده است، برای اینکه از آنها عقب نیفتد او را به‌خانه خود خوانده است و دیگر دکترا (م.) بود که بالاخره مجلس را گرم کرده و همه را از ملال و خستگی نجات داد.

بدیهی است در این جمع ناچور بازار صحبت خیلی نمیکرد، برای اینکه حریفان یکدیگر را نمیفهمند. مثلاً من از شاعر بزم خواستم از سروده‌های جدید خود چیزی بخواند و غزلی خواند که بانفاس و متانت الفاظ کمال‌الدین اسمعیل، رقت خیال صائب و کلیم از آن می‌چکد. ولی حضار بدرجه‌ای از مرحله پرت بودند که عضو وزارت خارجه از بلغارستان برگشته، از کتاب «تروپیک دو کاپری کورن-مدار رأس البجدی» که اخیراً رواج و موفقیتی فوق‌العاده در فرنگ پیدا کرده و در حقیقت کتاب ملال‌انگیز است که آدم نمیتواند بیش از چهل پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد و محصل کلاس

سه متوسطه ، از شعر تندر کیا بعنوان انقلاب ادبی این قطعه  
را سرود :

هنگام خوشا خوش جوانی ! - موس موس !

در موسم میوه ! - جیک جیک !

خانم شده بیوه ! - قار قار !

کرج است و پرستار ! - . . . .

چه بیزارم از اینکار ! - قد قد قدا !

..... درد و بلا (۱)

طبعاً در یک همچو محفل ناموزونی باز صحبتی که همه  
میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه از  
ما بازماندگان مرحوم کیومرث از آغاز تاریخ بزرگ خود  
هیچوقت در تشکیل حکومت خود شرکت نکرده ایم و پیوسته  
مستبدی کشور ما را مطابق تفنن امیال و اراده خود اداره کرده  
کرده است. الآن که دیمو کراسی شده است همه متخصص در  
سیاست هستیم و همه صاحب رأی و عقیده . چه ، سیاست بافی  
در نظر ما سرمایه ای یا اطلاعات مبسوطه از دنیا و استحضار از  
جریان امور لازم ندارد ، کفایت انسان پیروی از احساسات  
خود کند و در مسائلی که مربوط بحیات هیئت اجتماعی است

با همان اصولی که از ته چین و خورش قرمه سبزی حرف میزند، اظهار سلیقه کند؛ از اینرو بازار سیاست خیلی گرم است و هر وقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند. بهمین دلیل مجلس ما هم به سیاست بافی پرداخت. در گرما گرم این مذاکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود، یک مرتبه شاهزاده خانم روبمن کرده پرسید «چرا در این زمانه عشق‌های حقیقی مثل زمان قدیم، مانند عشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست؟»

این سؤال یکمرتبه اتومسفر مجلس را تغییر داد و گرمی مشاجره مبدل به خنکی تعجب و خنده گردید.

من یادم رفت بگویم که آن روزها تازه کتاب (ف.) منتشر شده بود و هر جا بودم طبعاً صحبتی از آن بمیان می‌آمد و لازم بگفتن نیست که در حضور من همه تمجید و ستایش میکردند و پشت سر خدا میداند . . . . .

شاهزاده خانم محترم ابدأ کتاب (ف.) را نخوانده بود، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم یافته است و قبل از این که صحبت سیاست در گورد، در اثناء ناهار حضار بطور کاهی از آن گفتگو کرده بودند. از این پرسش معلوم میشد

شاهزاده خانم از آنوقت تا کنون به آن فکر کرده و ابداً گوشی بشعریا صحبت‌های سیاسی نداده و این سؤالی که الآن کرده اند در حقیقت دنباله صحبت‌های سر میز چاشت است .

من در مقابل این قدر سادگی و بی اطلاعی از همه جا مبهوت شده نمیدانستم چه بگویم. نخست خواستم باو بفهمانم که قصه لیلی و مجنون افسانه و مولود قوه خیال شاعر است و در ثانی باو بگویم عشق باین شدت و از آن سرکش تر هر روز هزارها بر سطح خاک رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد. ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست و استخوانی شبیه قیافه گاندی مصور بود ، ولی يك گاندی که در بیابان سوزان ، زیر بید مجنونی نشسته و تمام ددان و درندگان دور وی آرام و بی آزار گرد آمده اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بفن خود عشق و علاقه دارد و تب سیاستبافی بر سلامت نفس و عقل وی مستولی نشده و از جمله فرنگ رفته‌هایی است که بیمار برای او میدان امتحان و مطالعه است ، نه وسیله پول در آوردن ، بکمک من آمد و گفت « بفضل علم و معرفت معلوم شده است که منشاء يك قسمت از بیماری‌های دماغی و عصبی عشق است و شاید خطا نباشد

اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی در جامعه بشری وجود دارد و بنتایجی مهیب تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد منتهی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهایی که مورد مطالعه و امتحان و معالجه من قرار گرفته اند کسانی هستند که موجبات و محرکات جنسی آنها را از حال اعتدال خارج ساخته است.

سخن د کتر که بواسطه طبیعت موضوع و بواسطه تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور از لهجه عامیانه بود، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی پکر و گیج کرد، و طوری تحیر و نا فهمی بر این قیافه ساده مصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت. و گویا همین ملاحظه د کتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت «از مدتی باینطرف مشغول معالجه بیماری هستم که عشق او را درهم شکسته است و طوری تباه و بدبخت ورنج کش گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجه خطرناکی که ممکن بود بمرک منتهی شود در باره وی بکار ببرم، و لو اینکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد، چه آنکه تصور می کنند مرک برای موجودی که رنج میبرد و دائماً میسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بار آفت ترین عاقبت و نتیجه است.»



دکتر منتظر سؤال واستفسار حضار نشده و توضیح داد که جنون‌های شدید را فعلا با انسولین معالجه میکنند. مقدار زیادی که تمام قند بدن را بسوزاند و تکان سخت و عنیفی به مریض بدهد، تزریق میکنند و در حینی که عکس العمل انسولین ظاهر شد و مریض را بحالت اغماء انداخت قند بوی تزریق میکنند. البته این طرز معالجه خالی از خطر نیست ولی بعضی از اولیاء مرضی، در صورتی که از بهبودی بیمارشان نا امید باشند و نوع جنون وی مزاحم و مصدع و رنج دهنده باشد، باین طرز مداوا تن در میدهند و خطر قضیه در تشخیص مقدار است، چه اگر معتدل باشد اثر ندارد و اگر قوی باشد ممکن است منتهی بسکته گردد.

این بیانات علمی بدرجه‌ای برای شاهزاده خانم ملال آور بود که نتوانست از چند خمیازه محسوس و صد ادا خودداری کند و مکرر در وسط بیانات دکتر میگفت « خواهش میکنم سر گذشت<sup>۱</sup> عشق را بر ایمان بیان بفرمائید. »

دکتر گفت من این سر گذشت را میگویم بشرط اینکه قوه کنجکاو و شما بتکا بو نیفتاده و در صد پیدا کردن و پرسیدن هویت این اشخاصیکه نام میبرم بر نیامید و بعد هم فلانی آنرا بشکل داستان در بیاورد. همه قبول کردند و اینک داستانی است

که آنروز دکتر برای ما نقل کرد .

## -۲-

چند سال قبل زن وشوهری بتهران وارد شدند که در اندک مدتی پای آنها بتمام محافل باز شد و پس از دوسه ماه همه کس این خانواده را میشناخت و در تمام بزمها دعوت و دیده میشدند .

اینکه میگویم همه کس ، مقصود يك عده كوچك صد یا صد و پنجاه نفری خوشگذرانان آن تاریخ است که هنوز حجاب برداشته نشده و دائره معاشرت بشکل محافل انس امروزی توسعه نیافته بود .

اسم «جادو» برسر تمام زبانها بود . میان اغلب زنها و مردها برسر زیبایی وی بحث و مناقشه بود . تمام زنها او را بدون جاذبه و حتی « وارفته » میگفتند ، زیرا نمیتوانستند او را زشت بگویند و مردها همه او را فتان میدانستند ، نهایت مردهای با احتیاط در جلوی خانمهای خود از او زیاد تعریف نمیکردند و زنها خیلی با انصاف متحیر بودند که مردها چه چیز این زن را می پسندند .

جادو زیبا بود ؟ نمیدانم ؛ زیرا زیبایی مثل حقایق ریاضی

مسلم و معین و قطعی نیست ، مثل خوبی و بدی و بسیاری از معنویات نظری و اعتباریست ، بر حسب ظروف و محیط و امیال و تربیت و عادات و انس چشم و فکر و سلیقه اکتسابی و مشهودات ایام طفولیت و جوانی ؛ مختلف و متفاوت و قابل تشکیک میشود... اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکر شد که دیدار او تازگی خاصی داشت و برای بیننده نوظهور بود . از آنهایی نبود که آدم بعد از دیدن فراموششان کند ، در خاطر انسان اثر پایدار و محسوس میگذاشت ، زیر اخصائص صورت او عادی و معمولی نبود که در امواج مشاهدات روزانه از بین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو در آدم میگذاشت شبیه آن راحتی و جلالی است که دیده انسان از تماشای پرده یک هنرمند ژاپونی احساس میکند: بر یک صفحه ساده خوش رنگ و با طراوت شاخه پر از شکوفه سیب ؛ دوسه پرنده سفید با بالهای گسترده روی زمینه عنابی ؛ لاله های سرخ و فروزان بر یک زمینه فیروزه ای ، بادبان سفید و برافراشته یک کشتی شراعی روی مینای شفاف و بنفش دریای آرام ، بر خلاف تزیینات دقیق و درهم و پراز تعقید هندی که یک نوع خستگی در انسان ایجاد میکند صنعت تزیینی ژاپونی چشم را جلا و روح را نوازش می دهد . . . . .

قیافه جادو نظیر همین اثر را در انسان ایجاد می‌کند زیرا از صورت پریده رنگ او چیزی غیر از یکجفت چشم سیاه - چشم سیاهی که از فرط گشادی مثل اینکه لبریز از حیرت یا وحشت است - چیزی دیده نمیشد. خود رنگ صورت خیلی عادی نبود، سبزه، گندمی، سرخ و سفید و یاسفید مات نبود رنگ سفید مایل بزردی، مثل ماهتاب‌های پس قلعه، آرام و خیال پرور و افسانه انگیز؛ مثل سفیدی بعضی از زنهای هند یا کشمیر: سبزه پریده رنگ، زرد مایل بسفید، خلاصه یک رنگ خاصی که زیاد و معمولی نیست، اما شفاف و باطراوت، پراز جوانی و شادابی، از آن رنگهاییست که یک نقاش فسو نگر و رنگباز را بوجد و شوق می‌آورد. بر روی این زمینه مهتابی هیچ عضوی یا خطوطی که غیر مانوس باشد، یعنی بواسطه انحراف از عادی محسوس شود نبود. حتی ابروهای نازک و خوش نقش او توجه را جلب نمی‌کرد. برای اینکه یکجفت چشم سیاه درشت که مژگانهای بلند آنرا سیاه تر نشان میداد زیر این ابروان قرار داشت که تمام حواس بیننده را بخود میکشید.

علاوه بر زیبایی ترکیب، در این چشمان سیاه یک حالت خاصی بود، مثل حالت تعجب یا حیرت که گاهی وحشت و نگرانی در آن خوانده میشود و فقط هنگامیکه تبسم و خنده

میکرد چشمها این حالت را از دست میداد و حالت خاص دیگری بخود میگرفت. در این وقت اگر انسان میخواست معنی نگاه او را تشریح کند باید بگوید مثل این بود که این چشمها از میل و آرزو لبریز است، بانسان نوید میدهد، آدم را بعوالم مجهولی دعوت میکند. خنده و تبسم برای زیبایی جادو ضروری و لازم بود: همینکه دندانهای آبدار و زنده او در میان لبان گرمش ظاهر میشد، بر تمام صورت شعاعی از جاذبیت و انس و محرمیت و حتی يك نوع دعوت و اغوا میتابید، حالت تباعد و فواصل تشریفات را از بین برده و مثل این بود که این زن سنگین و باوقار آدم را به فاش ساختن اسرار و رموز روح خود میخواند. اما در غیر این حالت که خیلی دوام نداشت قیافه او زیاد گرم و چندان بی تناسب با اخلاق خود جادو نبود. من نمیتوانم بگویم جادو سرد بود و اخلاق اجتناب آمیزی داشت، ولی در او حال تأدب و مراعات رسوم و آداب بحدی زیاد بود که هر نوع گرمی و محرمیت و یگانگی را تحت الشعاع قرار میداد. در معاشرت‌هایی که با مردم داشت از او نمیتوانستند ایرادی بگیرند که سرد یا متکبر است. حتی مرد هایی که بمیدان او رفته و شکست خورده و مأیوس بودند نمیتوانستند بگویند او خشک و قدیمی است و شایستگی مغالزه

را ندارد، یا از آن زندهای حسابگر و رند و شیادی است که می‌خواهد مردم را بدنبال خود بکشانند و از هواخواهان و آرزومندان برای خود درباری تشکیل دهد، و باتبسم و نگاه و حرفهای دوپهلو و غامض و قابل تعبیر سر آنهارا گرم و بخویشتن مشغولشان کند.

نه، جادو ابدأ چنین روشی نداشت، سلاح او متانت و پختگی و تادب و مهربانی بود، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر از یک رفیق خوب و صاحب متشخص و قابل توجهی برای او نخواهد بود و آنهم چیز کمی نبود. زیرا خوش پذیرائی و پر معاشرت و بواسطه سلوک و ادب و تمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود و بنا بر این یکی از ارکان مهمانیها و آمدوشدها بشمار میرفت و حسن سلوک و ادب و آشنائیهای شوهر هم کمک کرده جادو در محافل تهران میدرخشید و رفته رفته همه شناخته بودند که وی معشوقه کسی نخواهد شد ولی رفیق و دوست خوبی میباشد.

بر حسب ظاهر باید علت این رفتار را تربیت خانوادگی جادو دانست. چه پدر او از تجار متمول فارس و خانواده‌شان محافظه کار و دختر خود را خیلی محدود و مقید و با مبادی بسیار سخت بار آورده بودند. ولی ما مکرر در تهران دیده‌ایم

که دختران خانواده های خیلی محافظه کار و قدیمی همینکه پس از ازدواج پا بدائره معاشرت گذاشته اند از دختر های متجدد و خاندان های خیلی آزاد فکر جلو افتاده و برای هوی و هوس خود حدی قابل نشده اند و برعکس چه بسا دخترانی که از طفولیت در اجتماع بوده و با مردان معاشرت داشته اند و چون حجاب آنها را محجوب و مرعوب و تشنه بار نیاورده بود مقاومتشان در مقابل اضلال و اغوا خیلی بیشتر بوده است و پس از ازدواج سر مشق درستی و نظم و مراعات اصول اخلاقی بوده اند .

خیر، علت اصلی این رفتار طبیعت سرد و مزاج معتدل و آرام جادو بود که هنوز طوفان رغبات جنسی بر وی نتاخته بود و این غریزه در وی به حداقل وجود داشت و شاید اگر با «شیده» یعنی شخصی که از چند سال قبل از اینکه او را بمیند ذهنش بوی مشغول شده بود مواجه نمیشد این حادثه عشقی برای وی رخ نمیداد.

پیدا کنید، امواج خندان الكثر يك بر بلورهای خوش تراش و درخشان تابیده، انعکاس لعلی تنگ های شراب بر روی این سفره که از ژورهای خوش نقش پرنگار بود، تلؤلؤ چینی های حاشیه طلائی و کارد و چنگالهای نقره و مخصوصاً جلوه رزهای سفید که میان برگهای سبز و شفاف خود باین دستکاه روح و گرمی خاصی میداد تبسم رضایتی را بر لبان جادو آورد و یقین حاصل کرد از چند دقیقه قبل تغییری در زیبایی آنجا روی نداده است.

جادو زنی نبود که تازه مهمانی کرده باشد و از آنهایی نبود که خیلی دیر بیدار و گاهگاه مهمانی میدهند و طبعاً یکنوع و سواسی دارند و دائماً در زحمت و تقلا افتاده و این شك آنها را زحمت میدهد که آیا همه چیز مرتب و سر جای خود هست و مورد ایراد یا تمسخر مخفی و باطنی میهمانان و موضوع غیبت و بدگویی زنان واقع نخواهند شد؟

نه، جادو از آنها نبود، بلکه در این چند ماهی که به تهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ و کوچک داده و همه آنها خیلی جور و خوب از آب در آمده بود و در هیچیک از آنها، با آنکه همه از آشنایان تازه بودند و طبعاً نسبت با نان رو در بایستی داشت، این قدر نا راحت و نگران و متهیج نبود. زیرا در خانه



يك پدر متمول و متعین و پرآمد و شدی بار آمده بود. آدم تازه بدوران رسیده یار و ستائی تازه بشهر آمده یازنی که تازه قدم بحوزه اجتماع و معاشرت مردمان متشخص و مضمون گو گذاشته باشد نبود.

چیزیکه باعث این هیجان و وسواس و موجب آن شده بود که از غروب آفتاب تا نزد يك آمدن مهمانها یاد راطاق خواب رفته، در مقابل آینه میز آرایش بسرو وضع خود نگاه کند، یا در سالون بظرفهای شیرینی و آجیل و کوزههای گل نظر متجسسانه انداخته، آنها و پاره ای اشیاء نفیسه و زیبارا جابجا نماید، یا بسفره خانه و مطبخ سری زده همه چیز را و ارسی کند علت این هیجان و ناراحتی غیر طبیعی این بود که آن شب «شیده» بخانه آنها میآمد، برای اولین دفعه شیده را پس از آنهمه انتظار میدید.

شیده از دوستان طفولیت و دوران مدرسه شوهرش و از روزی که بامهر داد عروسی کرده بود همیشه ذکری از او بمیان آمده بود. شیده بواسطه هواهب و هوس و فراست خود یکی از معاریف تهران بشمار میرفت و دوستی خود را بامهر داد فراموش نکرده و حتی هنگام عروسی آنها يك دستگاہ لوازم میزتوالت از بلور خوشترانس (باکارا) که بسیار نفیس و در

محیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادو فرستاده که پیوسته در برابر چشمش بود و همیشه بمناسبتی مهر داد از هوش رفیق طفولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذ کلمه ، از سلیقه و حتی از طبع هوسناک و متلون و ولعی که بمعاشرت زنان دارد مطالبی گفته بود که دیگر شنیده برای جادو یک موجود مجهولی نبود . یک موجود طبیعی که آدم در مجامع با آنها آشنا میشود هم نبود ، موجودی بود که قوه تصور و خیال آنرا درست کرده بود و هنگامیکه زن و شوهر بطهران میآمدند خیال میکردند از همان فردای ورودشان شنیده را خواهند دید و هر کاری بخواهند با رأی او میکنند ، یا هر نوع زندگانی برای خود بخواهند ترتیب دهند با شور و راهنمایی و دستور او خواهد بود . ولی نیم ساعت بعد از ورود تهران مهر داد با کمال اوقات تلخی بزنی خود خبر داد که شنیده تهران نیست و یک هفته قبل به فرنگ رفته است .

دوشب قبل مهر داد با خوشحالی بزنی خود مرده داد که شنیده پس از چندین ماه غیبت برگشته است و خیلی از دیدن من خوشحال شد . چون این روزها خیلی گرفتار و مشغول دید و بازدید است و از طرف دیگر میخواست زود تر خود او بدیدن تو و مشاهده اوضاع زندگانی ما بیاید قرار گذاشته

است که پس فردا شام را با ما صرف کند، من هم برای اینکه شب خوشی داشته باشم چند نفر از رفقای مشترک را هم بدین بزم خوانده‌ام»

وقتی مهر داد مدعوین را يك يك برای زنش نام میبرد با تردید اسم يك افسر هوائی را که زن ایتالیائی داشت تلفظ کرد، زیرا میدانست جادو از زن او خوشش نمیآید و برای اینکه مجال اعتراض بوی ندهد گفت «دعوت این شخص بر حسب میل خودشیده است.»

این توضیح حالت تعجب و نکار جادو را مبدل بيك ناخشنودی خفی و نامحسوسی کرد ولی از وی چیزی ظاهر نشد و مهر داد خوشحال بود که «ناتالی» فتان بدون غوغا و تولید اشکالی محفل او را زیب و زینت خواهد داد.

این زن ایتالیائی، با آنکه همه خانمهای تهران میگفتند زیبا نیست، هدف آرزو و توجه مردها قرار گرفته بود. شب های انس يك لحظه اطراف این زن از مردان متملق خالی نبود. ويك صحنه رقص ناتالی بيكار و آسوده نمی نشست. همه زنها متفق بودند که او هیچ زیبایی ندارد. ولی چون زن سبکی است مردها دنبال او میروند اما مردهائی که زن نداشتند جرئت

کرده می‌گفتند ناتالی ملاحظت و جذبۀ جنسی دارد .  
 در مقابل يك دیده جمال‌شناس و نقاد که میتواند زیبایی  
 زن را در زیر ذره بین تحلیل و تجزیه بگذارد ناتالی فقط دهان  
 قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی داشت . وقتی او  
 می‌خندید و دندان‌های شفاف و متالوئه او پیدا میشد باو يك  
 جذبۀ مقاومت‌ناپذیری میداد . در این دهان يك گرمی خاصی  
 که آنرا میشد دعوت جنسی نامید موج‌میزد ، آدم بی اختیار  
 دلش میخواست . . . . . دلش این دهانی را که مثل يك  
 ورموت کهنه ایتالیایی که در بلور شفاف تلو لو داشته باشد آرزو  
 می‌کرد . ناتالی بود و يك دهان ، وقتی حرف میزد یا می‌خندید  
 مثل اینکه حقیقت زن یا جوهر و عصارۀ جنس زن ، جنسی که  
 طبیعت او را مسئول بقاء نوع قرار داده و بهمین مناسبت يك  
 جذبۀ و تدبیر غیر قابل شکستی در استیلاء بر مرد و مفتون کردن  
 وی دارد ، در سیمای او مصور میشد .

زن‌ها عموماً از او خوششان نمی‌آید ، شاید بعات اینکه  
 رقیب مستولی و مسلطی بود و بازارش از همه گرم‌تر . اما جادو  
 حرا ؛ جادو که يك زن باوقار و معقولی بود و شیوه عشوه‌گری  
 (Coquetric) که درز نه طبیعی است در او زیاد نبود ، و بنا بر این  
 باید برای او بی تفاوت باشد که ناتالی هدف توجه مردها باشد

یانه... چرا؟ جادو هیچگاه این بی مهری خود را نسبت بزنی که میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود.

#### -۴-

کم کم میهمانان شروع کردند به آمدن و از همان دقیقه - های نخستین يك حالت منتظره جادو راز حمت میداد. هر وقت زنگ در صدا میآمد دل جادو فرو میریخت و همان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجهه با خطر ناگهانی یا رسیدن چیزی که زیاد انتظار دارند بانسان دست میدهد، زیر اخیال میکرد شیده وارد میشود. و این حال ترقب و انتظار لحظه بلحظه شدیدتر و فشار آورتر میشد بحدی که خود او متوجه اینحال غیر طبیعی شده، از این ضعفی که نسبت بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی و حقارت میکرد، ولی برای آرام کردن غرور و دناعت خراش یافتند حال خود را توجیه میکرد که «او رفیق دوره طفولیت و صباوت و جوانی شوهرم است. علاوه بر این، تکمیه گاه و حاهی او بوده و در این بی بند و باری و بی بنیادی استخدام دولتی فقط حمیت او توانسته است که وضعیت او را خراب نگاه دارد»

بدون اراده و بطور نامحسوس از دیر باز در روح او حس احترام و ستایشی نسبت بشیده تولید شده بود. زیرا در ظرف این پنج شش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکرى از او بمیان آمده و هر وقت سخنى از هوش و فراست یا قوت اخلاقی و جوانمردی و شهامت رفته بود قصه‌ای از شیده نقل شده و او ضرب المثل مرد قوی و دوست قابل اتکاء قرار گرفته بود. اکنون پس از چند سال آشنائی ذهنی که قوه خیال و تفنن تصورات، موجود کاملی در ذهن او ایجاد کرده است، حضوراً او را خواهد دید، قیافه حقیقی ویرا که ابدأ عکسی نمیتواند نشان بدهد، زیرا عکس فقط سایه و روشن‌های صوری را نشان میدهد و ابدأ خصوصیت و صفات همیزه (کار کتر یستیک) کسی را، حتی ملاحظه و جاذبه زنی را نمیتواند بنماید، در برابر چشم خواهد داشت. بهمین دلیل معتقدند عکاسی هر قدر هم ترقی کند نمیتواند جای نقاشی را بگیرد زیرا فکر و حساسیت نقاش و مهارت سر پنجه او میتواند سایه‌ای از روح موضوع را بر پرده‌ای بیفکند و بالا اقل خصوصیات قیافه‌ای را ترسیم کند. اما عکس گاهی بمراتب از خود شخص زیباتر و گاهی زشت‌تر میشود. حتی عکس شخص واحد بشکلهای مختلف و از زاویه‌های مختلف مختلف میگردد، گاهی ممکن است او را نشان دهد،

گاهی شبیحی از او . عکس میتواند فورم و تقاطع خطوط و شبیحی از حجم را نشان دهد . اما آنچه‌ی که مربوط بر نك بشره ، طراوت رخسار، نفوذنگاه ، تأثیر تبسم، یا حرکت لب و دهان هنگام حرف زدن و ملامح سیماست، در عکس دیده نمی شود .

علاوه بر این، مرد همه اش صورت نیست: کشش و آهنگ صدا ، طرز حرف زدن ، تعبیرات خاص او ، هوش او ، ادب و معاشرت او، اخلاق او ، شوخی و ظرافت و لطیفه گوئی او، همه اینها ، بعلاوه مقام رسمی و موقعیت اجتماعی او ، مجموع چیزهایی زیادی از این قبیل شخصیت مرد را تشکیل میدهد. جادو تا چند دقیقه دیگر این انسانی را که در ذهنش شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده است خواهد دید . از همه مهمتر اینست که این موجود نادیده ، وی را برای اولین مرتبه می بیند. لباس او، آرایش او، سلیقه خانه داری او، و جاهت و زیبایی او، اخلاق و کمال و معرفت او ، و خلاصه شخصیت او در نظر این مردی که اینقدر در تصور وی جا گرفته است چه جور جلوه خواهد کرد ؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخصی در دیگری میکند خیلی مهم است ، ممکن است این اثر اولی خوب یابد

بزودی محو نشود. آن چیزی که او را نگران میکرد بیشتر این بود. زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است و دوست میدارد میخواهد او را بیسندند و دوست بدارند و این گزینه در زن بحد مرض راسخ و ثابت است.

جادو مثل غالب زنیهای ایرانی که خود را خوشگل میدانند و عجب تر این که احیاناً خود را خوشگلترین زنهای خیال میکنند و بنا بر این در آنها یک غرور نزدیک به تکبر و بی ادبی پیدا میشود. در او، با آنکه بدون اغراق و مبالغه زن زیبایی بود، و از مشاهده سیمای بی نقص و اندام ظریف و قابل انعطافش آدم بی اختیار بیاد بعضی از میناتورها یا «فرسک»های دوره صفوی می افتاد، این غرور وجود نداشت. نمیخواهم بگویم که او خود را خوشگل نمیدانست، نه، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد و این فکر در او فکر مستولی و منبع غرور و حماقت نشده بود.

کلمه، «کوکت» که میخواهید آنرا دلربا یا طناز یا عشوه گر یا فتان بگوئید بر او منطبق نبود. خوشگل بود، بخویشتن میپرداخت و حتی در آرایش خود سلیقه خاصی داشت که باو بیشتر تمیز و تشخیص میداد. ولی در انجام این عمل قصد خاص دلربایی یا جلب نظر و توجه مردی در کار نبود. انسان متمددن



و خوش سلیقه و متشخص هر بامداد خود رامیشوید ، پیراهن و لباس خود را عوض میکند ، مقید است کفش او تمیز و روغن خورده باشد ، دستمال کثفت دیروز را با دستمال تازه و اتو کرده عوض میکند و در انجام اینکارها قصد خاصی جز اینکه بطور شایسته و پاکیزه ای ظاهر شود ندارد - آرایش و خودنمایی جادو از این حد تجاوز نمیکرد .

جادو یا در تمایل جنسی قوی نبود یا اقلاً تظاهر نداشت . شوهر خود را دوست میداشت ولی همانطور که آدم برادر یا شریک مفید ، یا صاحب مأنوس خود را دوست میدارد . در روح او هنوز فکر شیطنت ، فکر منحرف شدن ، خیال جلب مرد دیگر و لو بیگناه و فقط بقصد عشوه گری و اینکه آرزوئی را برانگیزاند باشد بیدار نشده بود .

بالاخره این انتظار و ثانیه شماری و طپش مرهوز که صدای زنگت در میانگیخت پایان رسید ، در بازو شیده و ارد شد . با وجود اینکه دیرتر از همه آمده بود در قیافه اش ابدأ آثار نگرانی و عذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده و ابد آدیر نیامده است ، یا اگر هم دیر آمده است سایرین حق بازخواست ندارند . بطور خیلی طبیعی و با یکنوع اطمینان بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد ، در محافل ایرانی که هنوز آنقدرها تربیت و ادب مستولی و شامل نیست و از اینرو قدر وقت را ندانسته و نسبت بمیزبان این تأدب را مراعات نمیکنند که سر وقت حاضر شوند و اگر هم دیرتر بیایند بیش از ده پانزده دقیقه نباشد - چنانکه مکرر دیده شده است خانمی برای چای دعوت داشته و هنگام شام تشریف آورده ، یا آقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده اند ، ساعت یازده آمده است - در اینگونه محافل نیم ساعت دیر کردن خیلی گناه نیست. ولی جادو که تمام دقائق را شمرده و هر حرکت محسوسی در راهرو یا در سالون دل او را بطیش انداخته بود و بواسطه بیصبری و انتظاری که در دیدن شیده داشت بیجهت متوقع بود که او هم بایستی زود بیاید، این تأخیر قابل اغماض نبوده و در روحش گرانی میکرد، مثل اینکه شیده گناه آمرزش ناپذیری مرتکب شده است و از همین جهت چشمان سیاه و کشیده او که همیشه از یک نور رأفت و عطوفت سیراب بود ، پر از ملامت و بازخواست شده بود .

شیده از همان لحظه دوم ، وقتی از بوسیدن سر انگشتان جادو سر برداشته و بچشمان قشنگ او نگاه کرد ، بفرست

سطور تو بیخ را خوانده و پیش از آن که به تعارفهای متداوله  
 بپردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، در عوض دیرتر خواهم رفت ؛  
 دیرتر شام میخوریم ، مهمان‌ها اگر سینه‌تر خواهند بود و بیشتر  
 از گرم و پذیرائی شما بهره‌مند خواهند شد » اینها را بالحنی  
 گرم و لهجه‌ای صمیمانه ادا کرد که مثل يك انژگسیون مرفین  
 اعصاب متهیج جادو را نوازش و آرام کرد . در بیان این جمله  
 ابدأ مانند مردیکه زنی را برای دفعه اول می بیند و يك فورمول  
 عذرخواهی متعارفی بعنوان تادب بیان میکند نبود ، بلکه  
 مثل این بود که سالهاست آشنائی و خصوصیت دارند و يك  
 حقیقت خیلی ساده و مسلم و غیر قابل شککی را بیان کرده است  
 که جادو در کنه ضمیر خویش از این نارضایتی که در اعماق فکر  
 خود داشت خجالت گردید .

- ۵ -

بر خورد نخستین - حتی قبل از بیان این معذرت یک  
 اثر مخصوصی در جادو گذاشت ، يك اثر مصدع و مزاحم و قلابی-  
 انگیز. اثری که شخص ندیده و نشناخته در نخستین برخورد  
 در روح ما میگذارد ، بکلی غیر از این اثری است که نسبت  
 بشخص دیده و شناخته شده بوسیله تصور در ما ایجاد می‌گردد.

در صورت دوم غالباً یکک منازعه و مقایسه و مجادله‌ای در اندرون ما برپا میشود: مجادله میان حقیقت و تصور. چطور این معنی را بیان کنم؟ مثلاً انسان اسم شهری را زیاد شنیده، حوادث و وقایعی را که در آن شهر روی داده زیاد خوانده است، یا برایش زیاد توصیف آنرا کرده‌اند و بالنتیجه در ذهن او شهری خلق میشود که وقتی بشهر واقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه در ذهنش مصور بوده مییابد و عجب‌تر آنکه غالباً وجود حقیقی به پایه وجود ذهنی همان شهر نمیرسد

آیا بدینجهت است که قوه تصور بدون هیچگونه کنترل و رعایت هیچ نحو التزای کار کرده است و از همین روی غالباً موجود حقیقی پایین‌تر و محدودتر و کم‌رنگتر و بی‌جلالت‌تر و حتی حقیرتر از آن چیز است که قوه تصور آفریده است، زیرا طبع کمال پسند بشر از طبیعت و حقایق اشیاء جلو تر افتاده و مخیله شعر پرور ما گرد طلائی ازفتنه و جذبه بر آن میپاشد؟

اینکه پس از خواندن شرح حال نویسندگان و شعرائی که دوست میداریم قدر و اعتبار آن‌ها در نظر ما کاسته میشود، برای همینست که ما آن‌ها را از خلال شعر و ادبیاتشان شناخته‌ایم، در حاله نورانی آینده آن‌شان دیده‌ایم، در حالیکه بکسرتی از تخیلات عالی و افکار سامیه خود پوشیده شده‌اند بر ما ظاهر

شده‌اند. و چون آنها را بر اوج تصور و بر هر تفغات سحر بیان و کمال عقل مشاهده کرده ایم همینکه در خلال ترجمه حالشان بر سطح عادی زندگی و بر روی خاکهای مبتذل واقعیاتشان می‌بینیم، از نظرمان می‌افتند. مثل اینکه آدم خیال میکند حافظ بشر نبوده، عوارض و حوائج زندگی مانند گرسنگی و ترس او را بدبخت و زبون نکرده است. زیرا «پادشاه ملک صبحکه بوده و «خشت زیر سر و بر گنبد هفت اختر پای» مینهاده است؛ یا حرص و حسد و کوتاه نظری و خلاصه این جهات ضعف که ملازم وجودها خاکیان است، از ساحت ولتر و روسو و شوپنهاور دور بوده است.

يك همچو حالتی در جادو نسبت به شیده موجود بود، زیرا در مدت چند سال دائماً از او سخن رفته، با او فکر کرده، او را مرد قادر و توانا دانسته بود؛ دانستن اصول معاشرت، حسن سلوك و جلوه او در محافل انس، تواضع و تأدب زن‌ها، کامیابی‌های وی در بزم و در کار هاله‌ای از قدرت و زیبایی در اطراف وجود ذهنی او درست کرده بود و اینک پس از مدت‌ها انتظار مواجه شده است با وجود حقیقی آن مرد.

آیا آنچه قوه خیال آفریده بود با این قیافه کشیده سخت

که از دهان پراز حیات و حرکت او شائبه قساوت استنباط میشود و نور دید گانش او را ناراحت و غیر آرام نشان میدهد مطابق بود ، یا موجود ذهنی بالاتر و زیباتر؛ يك حالت اختلال و هیجانی در دماغ منظم و معتدل جادو پیدا شده بود که نمی-توانست روشن ببیند و فکر کند . از همه بدتر وجود ذهنی راسخ و ثابت در مواجهه با این مرد پراز شخصیت ناپدید شده بود . محققاً نمی شد او را زیبا گفت : لا اقل بآن شکلی که قوه مخیله اش درست کرده بود نبود . هر روز ممکن بود باده ها مرد مصادف شود که از او زیباتر و از حیث لباس برازنده تر باشند، اما او مثل این بود که از میان صد مرد بطور محسوس و بارزی بچشم میخورد زیبا نبود، ولی يك خصوصیت عجیبی داشت که او را متمایز میکرد : اولین احساس جادو این بود که گویا نخستین مرتبه ایست که خود را در مقابل مردی می بیند . جنبه زبری و استحکام و قوت و صراحت موجودی که می خواهد مستولی باشد و تصرف کند، در او زیاد محسوس میشد .

پس از اینکه مهمانان سرشام رفتند و بعد از شام بازی مشغول شدند و جادو با فراغت میتوانست بهتر جزئیات را و ارسی کند متوجه شد که در لباس پوشیدن ، همان طوری که شوهرش گفته بود ، نهایت سلیقه و دقت را بکار بسته است ، ولی تمام

این سلیقه و این دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت و توجهی بکار این لباس پوشیدن شده است ، یعنی خیلی بیچشم نزند و آرایش او صدا نکند . ممتاز است ، ولی از وقار و مهتانت و سادگی و پاکیزگی و تشخص ، نه از جلالت و خود نمائی .

جادو آن روزها (Livre de mon ami) را خوانده و تحت تأثیر فصاحت و ظرافت فکری آناتول فرانس قرار گرفته بود و مثل غالب مردم ، خیال میکرد نویسنده قلم بدست گرفته و بدون زحمت يك نفس کتاب را نوشته است . این خیال را بایکی از شیفتگان آثار آناتول فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده و خواندن آنرا توصیه کرده بود در میان نهاده و معتقد بود که باید موهبت و قریحه خداوندی بکار افتاده باشد که انسان باین درجه ، سهولت تعبیر داشته و بدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند و تصور میکرد همانطوریکه آبهای شفاف در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات را سروده است .

طرف که خود مرده‌نرمند و ادیبی بود برخلاف ، عقیده داشت که این سادگی و روانی طبیعی و بدون زحمت نیست و میگفت « سعدی بزور هنرمندی و تسلط بر الفاظ و کلمات و حوصله جرح و تعدیل و مالش و صیقل دادن جملات ، توانسته است طیبات را باین سلاست و روانی در آورد . معروف است

اناتول فرانس در تهذیب و تنقیح نوشته‌های خود بدرجه‌ای وسواس داشت که حتی بعد از اینکه کتاب بزیر چاپ میرفت شش هفت مرتبه بایستی نمونه‌های آن را برای وی بیاورند، زیرا در هر مرتبه تغییر و تبدیلی در آن بکار میبرد و موجب شکایت مطبعه و ناشر میشد. تولستوی کتاب «جنگ و صلح» بآن بزرگی را هفت مرتبه از سر نوشته و هشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده است تا باین پایه از سادگی رسیده است که پاره از نقادان بدان خورده گرفته‌اند که از فن داستان پردازی خارج و شبیه وقایع نویسی و تاریخ شده است.

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب و متمشخص شیده را نگاه می‌کرد تمام این معانی و نکات از ذهنش گذشته و سعی می‌کرد این فکر دقیق ادبی و فلسفی را بربیک موضوع عادی زندگی که لباس پوشیدن مردیست تطبیق کند و طبعاً نزد خود خیال می‌کرد که در انتخاب این کراوات و کتان فاخر و بی‌تظاهر بپراهن، که یک چشم خبیر میدانست از هر پارچه ابریشمی فاخرتر است، در برش لباس و سادگی کفش و جوراب همان اسلوب و متودی را بکار بسته است که نویسنده «کتاب دوست من». و شاید در گرمی این حالت روحی جدید خود ملتفت و متوجه غرابت و سبکی فکر خود و اینکه نامناسب است آدم



(ولو درعالم خیال) اینهمه بسرو وضع مردی که برای دفعه اول می بیند (ور)رود نبود .

اما چیزی را که توجه داشت این بود که از همان دقیقه اول ورود شیده در خود يك احساس غریبی میکرد، احساسی که حقیقت آن برایش مجهول بود - یکنوع دغدغه و ناراحتی؟ خود او هم نمیتوانست عنوانی بآن بدهد. آیا از شیده رفتاری گرمتر از آنچه رسوم و آداب معموله اقتضا میکرد انتظاراتی داشت؟ نه، جادو بطور واضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظار خاصی نداشت و علاوه از شیده کوچکترین و نا محسوس ترین رفتاری که حمل بر سردی یا فقط انجام تأدب خشک و خالی باشد سر نزده بود. بلکه برعکس رفتار او طوری بود که باید حس ستایش جادو را نسبت بوی زیاد کند زیرا بلافاصله پس از ورود خود يك گرمی خاصی بمجلس داد. این ماسک « میهمان بودن » را که معمولاً میهمانان بصورت خود میزنند و « خود را میگیرند » و بالنتیجه هم خویشتن و هم میزبان بیچاره را دچار زحمت و رو در بایستی میکنند، بطوری که میزبان دست و پای خود را گم کرده و خیال میکند در پذیرائی و مهمان نوازی قصوری کرده و چیزی نقص دارد، زیرا مثل اینست که مهمانها منتظرند و ای معلوم نیست منتظر چه - این

ماسک مهمان بودن را از صورت همه برداشت، رودر بایستی را شکست، یک حسنی که فرانسه‌ها آن را (Aisance) مینامند و بموجب آن تمام حضار راحت و آسوده میشوند، بدون اینکه لوس و نر و عزیز بلاجهت و محرم بی سابقه و بالنتیجه مزاحم خداوند خانه شوند، ایجاد کرد و مجلس را از خویش پر. میهمان‌ها که قبل از آمدن او مثل این بود که سر جای خود میخکوب شده و حرکت نمی‌کردند بجنب و جوش افتادند، برای سخن گفتن و مشاجره موضوع پیدا کرده بودند. همه احساس می‌کردند که غریب نیستند و میزبان آنها را با اصاله دعوت کرده است. با وجود اینها جادو نمیتوانست بفهمد که چرا این حالت، این حالتی که نمیتوانست آنرا قلق یا نگرانی یا هم و غم بگوید ولی یکنوع ناراحتی بود در وی پیدا شده است.

حقیقت قضیه اینست که از لحظه‌ای که شیده خم شده دست وی را بوسید، نکت آشنائی مثل یک جریان الکتریکی بروی وزید؛ رایحه مجهول و فرار، از بنفشه تندتر و از لاواند ملایمتر، در هر صورت غیر متداول، مانند نکت تاره (شکوفه نخل) بود. مثل اینکه برقی بدرخشد و دنیائی را روشن کند و در همان لحظه خاموش شود، دریچه‌ای برویش بازو بسته شد. در این لحظه منظره دنیائی، دور نمای گذشته‌ای، که

امید و آرزو آنرا زیبا و تصورات کودکانه آنرا سحرار و جذاب ساخته بود در ذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد، بدرجه‌ای این لمحّه سریع و معدوم شدنی بود که بدو فرصت اینکّه در ظلمات متراکمّه حافظه خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت .

آن لحظه نمیتوانست بخاطر بیاورد که وقتی هنوز بیش از یازده سال نداشت ، یکی از اقوام مادری وی از شیراز عبور میکرد . این مرد عجیبیکه میگفتند سالها در خارجه بوده ، شهرهای دور و دور را دیده ، باقصری نقاط دنیا رفته ، ژاپن و چین و حتی امریکا را گردیده و الان برگشته است که برود تهران ، بدیدن مادرش آمده بود . مرد برازنده و زیبائی بود ، از حیث لباس و سرو وضع و تشخص ابدأ شبیه باین مردهائی که در شیراز دیده میشدند نبود تمام آشنایان شیراز حتی پدرش در مقابل او مثل روستائیان بی سر و وضع بنظر میرسیدند . از عجایب و غرائب عالم و نعمات و ترقیات و لوازم آسایش و خوشگذرانی هائی که آنطرف دنیا ، ماوراء اقیانوسها بود چیزها میگفت که قوه تصور و خیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرگ و افسانه آمیز میساخت . جز شعر و موسیقی و گاهی رؤیاهای زیباچه چیز میتواند با این تصورات تهییج شده کودک

برابری کند! تصوراتی که محدود بهیچ حدود حقیقی و واقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی شود الفاظی پیدا کرد. این خویشاوندان زینگی دنیا بر گشته اوصاف حیرت انگیزی از عمارات، کشتی، عظمت شهرها، مجالس رقص، تئاتر و سینما، خوابانها و کارخانهها و آداب و رسوم هیجان انگیز آنها و مخصوصاً آزادی باور نکردنی زنها، طرز آرایش و نفوذ آنها در جامعه نقل کرده و از قدرت و بسط دایره زندگی آن ملل خوشبخت داستانها میگفت و قوه تصور کودکانه او را بهیجان میآورد. گاهی که برای نوازش دستی روی موهای او میکشید نکبت خاصی که نظیر آنرا بعدها جای دیگر نیافت شامه اش را نوازش میداد.

آنشب وقتی شیده خم شده لبراً بنزدیک انگلستان او برد شیمیه آن رایحه بمشامش خورد. نکبت گمشده پیدا شد، یکمرتبه در اعماق تاریک و ناپیدا کرانه سو بکنسیمانس او نوری تابید ولی این نور باندازه ای نبود که همه آن چیزهای فراموش شده را بیاد بیاورد نه شیراز، نه آن خویشاوند زیبا، نه آن توصیفات شورانگیز، هیچکدام بخاطرش نیامد. این نکبت حافظه را تحریک و معلومات خوابیده ابرای بیدار نکرد، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات

شیرین و افسانه مانند مرد جهان‌نیده پیدا شده بود، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله، امید دست یافتن بآن سعادت‌هایی که خود او نمیدانست چیست ولی يك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود، انتظار مبهم آیند، شوق و جذبه بطرف دنیایی که خیلی دور از دنیای ما و خیلی مافوق زندگی واقعی خود تصور میکرد و بکلی از گل ولای مسکنت و محدودیت‌های دنیای معمولی او مبراست - این حالت روحی که توأم با استشمام آن رایحه بود یکمرتبه در وی بیدار و بقدریک لمحّه جادوی ظریف و حساس و ساده یازده ساله که بکلی مرده و معدوم و زیر طبقات ۱۴ سال زندگی دفن شده بود زنده گردید.

ایام طفولیت او دوره درخشانی نبود که زنده شدن خاطره آن او را اینقدر مشوش کند نه، فقط آن حالت روحی، آن حالت روحی دختر یازده ساله که زندگی را شبیه حوادث افسانه تصور میکند زیبا بود. در يك لحظه، او همان دختری شد که همه چیز برای او ممکن، همه چیز قابل تحقق بود، حتی افکار کود کانه - دختری که هنوز نمیداند حقایق غیر قابل تغییری در زندگی هست و خیال میکند زندگی پر از سورپریزهای (Surprise) مطبوع و مثل احلام قابل انعطاف، قابل تغییر، قابل انطباق

بر آرزوهای انسان است ، ولی ۱۴ سال زندگی تمام رؤیایها را باطل و نابود و از اوزنی ساخته است که زندگی را با همه جمود و دوغ و حقایق ملال انگیزش میشناسد .

این نکبت بدرجه ای فرار و نامحسوس بود که همان وقتی که از هوای خنک خارج آمد قابل احساس بود ، يك لحظه بعد که به هوای گرفته اتاق آلوده شدید دیگر نمیشد آن را احساس کرد . علاوه ، صحبت و پذیرائی دیگر برای جادو و مجالی باقی نگذاشته بود که بخود پردازد و شبیح خاطراتی که در میان مه و بخار زندگی محو شده است پیدا کند .

مجلس پس از ورود شیده گرم و جادو برای نخستین بار بزمی در تهران بآن قیافه میدید که یکساعت سر میز بنشینند با تانی و ظرافت و تفنن شام بخورند ، در سالون حرف بزنند بدون اینکه گردهالالی بر حاضرین بنشینند ، یا جنون بازی سنک تفرقه میان جماعت انداخته ، همه را از هم دور و ناجور کند ، یا اینکه بخانم های مجلس مجال صحبت از آرایش یابد گوئی از دیگران و بمردان فرصت مشاجره سیاسی با در دلداری بدهد .

آن روزها صحبت از رفع حجاب و در طبقه متجدد و

خانم‌های تربیت یافته جوتس و خروشی بود. عملی شدن تغییر لباس بسهولت، آن‌هم در کشوری که مردم خیال میکردند شاپو از لوازم وجودی فرنگی است و خداوند مسلمانان ایران را با کلاه مقوایی یا عمامه آفریده است، شاه را باین اقدام دوم جری و مصمم ساخته بود.

بدیهی است همه از شیده منتظره بودند که با حرارت و حماسه از این موضوع سخن گوید، زیرا آن‌هم معروف بود که مرد متجدد و تندرو است، هم از نباط و نزدیکش با هر کز قدرت ایجاب میکرد متظاهر بتأیید آن باشد.. و از همین روی یکی از حضار این موضوع را بمیان کشیده و همه در اطراف قضیه داد سخن دادند و او برخلاف، روی خوشی باین فکر نشان نمیداد. این خود یکی از کیفیات و خصایص اخلاقی شیده بود که برخلاف متداول حرف بزند. او همینکه میدید مطلبی خیلی رایج و متداول است یاد دیگر از آن دم نمیزد و یا مخالف آن بود و این صفت هم ناشی از دو چیز بود: یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی خوشش می‌آمد، بعدیکه مثلاً اگر نسبت باظهارات طرف پنجاه درصد موافق بود (وراه ما لازم کردن خصم این است که انسان نخست با او موافقت کند و بعد خرده خرده ده درصد ده درصد از موافقت خود بکاهد تا طرف را متقاعد کند که فقط

پنجاه در صد حرفهایش صحیح است) شیده از اول صد در صد با آن مخالفت میکرد . دوم اینکه از متداول و معمول احترام داشت و از سقوط در ابتذال و عادیات وحشت . بنابراین با استدلال عجیب و غیر منتظری طرفداری از ابقاء حجاب میکرد . و طرفه اینکه در بیان این عقیده ، نه مصلحت اخلاقی و نه اوامر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد ، زیرا از این حیث هم میترسید در ابتذال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهاست که هواخواه بقاء حجاب بودند آن را یک ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند . ولی شیده عقیده داشت بر داشتن چادر ملازم پیدا شدن زشتیها و ظهور بی قوارگی هائیمست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی و فقدان ورزش و خوابیدن در گوشه خانه برای زن ها درست کرده است .

سرهنك هوا نورد بوی گفت که بهمین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است : تا زنها حجاب را بیکسو نیندازند ، ورزش نمیکنند و چون همیشه در زیر چادر هستند سر و وضع آنها خوب نمیشود و چون در اجتماع شرکت نمیکنند شخصیت در آنها نمو نمیکند و خلاصه با - وجود چادر ، زن ایرانی نمیتواند عضو مفید جامعه شود . شیده که در مشاجره زبردست بود و هیچوقت از جواب



در نیمه‌ماند گفت « چه لزومی دارد تربیت زن‌ها در دوره ما صورت گیرد و ما دچار ته‌اشای بدریختی و بی‌تربیتی زنهای از چادر بیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتر است برای نسل آینده که بهتر از ما تربیت شده و بیشتر از ما احتیاج به شریک زندگی دارند بگذارید » .

بعد بایک لهجه شاعرانه که هم بامزه و هم بی‌منطق بود گفت « این بهشتی که قوه‌تصور ما، در ما و راه چادر خلق میکند معدوم خواهد شد : دیگر نخواهیم دید قامت‌های کشیده و مواجی که دست‌های ظریف دائماً سعی میکند چادر سیاه ابریشمی را دور آن به پیچد و بان موزونی و اعتدال دهد، این چشم و ابرو یالب و دهان‌هایی که بایک قسمت صورت از میان نقاب پیدا شده و سیاهی چادر رنگ صورت را شفاف‌تر و جوان‌تر و چشمان را فتنه‌انگیزتر و لبان را باطراوت‌تر ساخته است از بین رفته و میدانی برای قوه‌تخیل و تصور و حدس باقی نمی‌ماند، در عوض پاهای کج و کوله ، شکم و کمرهای بی‌قواره، لباس‌های بدرخش و بدریخت از چادرها بیرون آمده و منظره دیدگان ما را تباہ میکند »

البته سایرین لال نبودند و التزامی نداشتند که هر چه این مرد می‌گوید و (Originalite) های خود را بشکل حقایق

بیان میکند بپذیرند. از جمله دکتر مهیار، استاد علوم طبیعی که از رفقای صمیمی شیده و مرد روشن و بافهم و عملی و دور از شعر و خیال بود و علاوه میخواست شیده را از مخالف خوانی بازدارد، زیرا میترسید دامنه بحث کشیده و شیده کردن - گیرش گشته، تند برود و این جدل که برای شیده بمنزله مشاعره و تقریحی بیش نیست در خارج سوء تعبیر شود و آنرا مخالفت بانظرشاه و سیاست عمومی دولت جلوه دهند و طبعاً برای دوست عزیزش متضمن خطر خواهد شد، به جداله برخاست و با يك استدلال قوی و غیر قابل خدشه گفت «اگر تصمیمی بر رفع حجاب گرفته شده است برای مصالح بزرگ اجتماعی و برای اینست که زن را از حال عبودیت و فلج در آورده، آنها را عضو مفید جامعه و شریک زندگانی مرد و مادران فاضله و قابل تربیت اولاد شجاع و با مناعت سازند... و حقایق باین محسوسی و مسلمی را برای اینکه زن در چادر موزون تر است و با چادر بقوه خیال مردان بلهوس مجال تصورات عجیب و غریب داده میشود از دست نمیدهند.»

شیده که بجدال و مکابره عادت داشت و غالباً مجالس انس را بهمین وسیله گرم میکرد بهیچیک از استدلالهای منطقی

و مستحکم مهیار جواب نداد و همین جملهٔ اخیر او را گرفت و گفت: « یکی از خصائص و حتی میتوانم بگویم از ممیزات انسان تربیت شده فرار از حقایق است. انسان دنبال زیبایی می‌رود نه حقایق. هر بشر حساس و بافهمی حقایق را پائین‌تر از سطح تمنیات خود یافته و بخیال که زیباتر و کاملتر از حقیقت است پناه می‌برد. موسیقی و شعر چیست؟ جز پرده‌های زیبا و خیال‌انگیزی که بر حقایق خشک زندگی می‌کشند و حقارت و محدودیت حیات را از نظر ما پنهان می‌کنند؟ »

مهیار با تمسخر و طعنه گفت: « زن یکی از حقایق زندگی است که جناب عالی از آن فرار کرده و از دست او بمجلس شوری پناه می‌برید! »

سابقه عشق و رزی شیده بدرجه‌ای قصه سر هر بازار بود که این جمله مهیار همه را بخنده انداخت.

شیده برافروخته و گفت: « تمایل جنسی در حال طبیعی يك غریزه بهیمی بسیار عادی است ولی نقوه تخیل اینقدر معقد (Complicqué) و بالنتیجه قوی و طاعنی و زیبا شده که شعرا عشقش مینامند. »

مهیار گفت: « اگر چنین است چرا بشر دنبال زیبا می‌رود، »

و هنگام بیان این جمله ، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه «بشر» باسر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنان رندانه و تمسخرآمیز شده بود که باز تمام حضار را بخنده انداخت.

شیده که از جریان مشاجره مستاصل و گرد نکیرش شده بود که از مطلب علیل و غیر قابل دفاعی حمایت کند خود را در یک بحث کلی و فلسفی انداخته و گفت «ماد نبال کمال میرویم نه زیبا . زیرا در عالم خارج زن زیبایی وجود ندارد، زن زیبا در قوه تخیل و آرزوی هر یک از ماست، هر کس برای خود زن زیبایی میافریند . زیبایی یک امر نسبی و اعتباریست. همانطوریکه گوش ما و اعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر نمیشود، ژاپونی جمال را مطابق سلیقه و مبادی یونانیهای زمان سقراط درک و حس نمیکنند...»

مهیبار از اینکه شیده باآتش زدن سیگار خود مشغول و بقدر یک لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده و گفت «این مطلب خیلی بدیهی است که یکزن زیبا برای همه کس زیبا نیست و بدتر از همه ، معلوم شده است که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبایی و جاذبه جنسی بیش از زیبایی در معرض اختلاف ذوق و سلیقه افراد است و حساسیت آنها در این باب بکلی مختلف و متنوع است بطوریکه مختصر

انهرافی در شکل بینی یا کوچکترین تغییری در ریخت لب و دهان، زنی را در نظر من جذاب و در نظر دیگری منفور میکند. ولی این مطلب چه ربطی بموضوع صحبت ما دارد؟»

شیده گفت «اگر صبر میکردید که من صحبت خود را تمام کنم میدیدید بموضوع مربوط است من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبا نمیرود، بلکه دنبال آرزوهای خود میرود و این آرزو فقط در عالم خیال ورؤیا کامل است زیرا در مواجهه با حقیقت همیشه انسان دچار یأس و خیبت میشود: مردی با زنی مواجه میشود که از هر حیث کامل و صددرصد مطابق تمنیات باطنی و امیال مجهول اوست، ولی همینکه نزدیک میشود، معایب یکی پس از دیگری ظاهر شده و حرارت شوق پائین میافتد زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب با صورت زیبایی او نباشد؛ ممکن است نفس او نامطبوع، صدای او خراشنده، خنده او بد آهنگ، لهجه او عامیانه، اصطلاحات و طرز حرف زدن او بازاری، فهم و ادراک او دهاتی باشد. و تازه اگر هیچیک از این آفات از او نکاهد و از اوج آرزوهای ما او را پائین نیندازد، از کجا با ما توافق خلقی و فکری داشته باشد؟ زیرا سر جاذبه‌های قوی تلائم و تناسب و توافق اخلاق زن و مرد است. ممکن است فضائل مردی در نظر زنی

ارزش نداشته و در نظر دیگری گرانها باشد، یا مزایای خلقی زنی منطبق با احساسات روحی و معنوی مردی باشد و نسبت به مرد دیگری بی اهمیت و ملال انگیز .

« بعد از همه اینها ، تازه زنی با تمام این مزایایك موجود زنده ایست ، مثل تمام حیوانات سطح کره حوائج و عادیاتی دارد که بسیار معمولی و مبتذل و حقیر است . این خود، زن را کتفت و مسکین و عادی میسازد. آرزو و تصور ، او را يك موجود فاخر و عالی و مافوق عادیات حیوانی قرار داده است، ولی الجاآت و حقایق زندگانی این توهمات را از بین میبرد و باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

« اینکه طبع بشر اینقدر افسانه را دوست میدارد و با وجود اینکه میداند دروغ است با حرص و ولع آنرا میخواند برای همین است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن شرح داده نمیشود . روی خوب و جنبه حادثه آمیز و مهیج آنرا نشان میدهند ، جنبه عادی و معمولی و حیوانی آن یعنی اعمال مکرر و خسته کننده زندگانی بسکوت بر گذار میشود .

« از افسانه قویتر شعر است که گرد طلائی خیال بر روی حقایق میپاشد و سعی میکند زندگانی ، با همه نقص و با همه جمود و خشکی و ابتذال آن شیهه رؤیا و خواب شود، که خوبی

وزیبائی در آن بحد جهش امیال بشر کامل و منزله از تناقضات ضروری حیات است و از همه آنها کامل تر موسیقی است که...»  
 مهیار که دید صحبت شیده بدرازا کشیده و علاوه بر این چون از موضوع خاص و قضیه روزی برون رفته و رنگ بحث کلی و مجرد بخود گرفته و ممکن است ملال آور شود از ذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیا میدانید بی بی جادو خوب پیانو میزند؟»

شیده از این جمله معترضه و اینکه رشته سخن او را باین سهولت و باین بهانه نامناسب بریده و در صحبت او دویده اند بر آشفت، اما بخود فشار داد که چیزی ظاهر نگردد و حضار متوجه نشوند تا چه حد این عمل وی را متغیر کرده است زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود که باو بپردازند و از او خواهش کنند که چیزی بنوازد و همین کار را بانهایت تادب انجام داده و جادو را با خواهش و التماس بطرف پیانو برد. اما بعد از اینکه قطعه اندوه (Tristesse) شوپن نواخته شد و احوال سحرآموز موسیقی روح او را شستشو داد و بکلی این دردی که غرور و خود پسندی ضربت خورده بوی داده بود تسکین یافت، با حقیقت شناسی نگاهی بطرف دوست خود که رشته صحبت او را پاره کرده بود انداخت

ولی مہیار در این وقت بی خیال و آسوده داشت دست جادورا میبوسید و با تأکید بوی اطہینان میداد کہ قطعہ زیبای شوپن را خوب نواخته است .

راستی ہم جادو از پیانو شوری برانگیخت. آہنگ با جلال و موزون «اندوہ» سالون پر از ہمہمہ و غوغا را در یک خاموشی باوقار و احترامی فرو برد . یک اندوہ زیبا و مقدسی - اندوہی کہ عاری از مسیبات حقیر و محدود اجتماع و حتی منزہ از ضعف ترحم و شفقت بود - بر حاضرین کہ یک لحظہ قبل از خود نمائی و اغراض لبریز بودند ، مستولی شد زیرا حزنئی کہ موسیقی محزون در شما بیدار میکند معلول مردن عزیزئی ، تلف شدن تمولی یا زجر گرسنگی و عریانی نیست . شیدہ حالت شخص کوفتہ ای را داشت کہ در ظلمات راحت بخش خواب فرو میرود و بالذت و صفت ناپذیری سلب فکر و مشاعر خود را احساس میکند ، بر بالہای سحری موسیقی بلند ، و از تمام احساسات حقیر و مسکین خاکیان دور گشتہ ، خود نمائی و غرور دروی سوخته ، احساس تالمی کہ یک لحظہ قبل او رانج میداد اکنون بچہ گانہ و قابل تمسخر شدہ بود ، زیرا یک حرن مطلق و مجرد ، حزنئی کہ ناشی از فہمیدن حقیقت زندگانی و احساس باینکہ فنا و ناپایداری بر ساحت عمر سایہ



افکند و آنرا از حرمان و آرزو، از درد و امید متلاطم ساخته است روح وی را احاطه کرده بود، بحدی که دیگر حالی که از جای خود برخاسته و رسم ادبی بجای آورد در وی نمانده بود و همینطور بیهوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی بر اعصاب انسان چیست، چرا اینطور موسیقی ما را دگرگون میکند، میان ضرب‌هائی که به سیم‌های پیانو می‌خورد و این انقلابی که در اعماق روح ما پدید میشود چه تناسبی موجود است؟ چرا ما اینقدر اسیر و زبون این آهنگهای مختلفی هستیم که از ساز بلند میشود؟ آیا برای اینست که موسیقی تنها وسیله‌ایست که میتواند از آنچه در اعماق تاریخ روح ما میگذرد سخنی گوید، یا به تعبیر صحیح تری، با این اشباح مر موزی که در مجاهل تمنیات و امیال ما در رفت و آمدند هم آهنگی کند؟

نسیم ستایش و تمجید که از هر سو بر جادو میوزید بجای اینکه ویرا خشنود و راضی و سرفراز سازد، خسته و عصبانیش میکرد، زیرا نمیتوانست بفهمد آن نکسی که خاموش و بی‌حال سر جای خود افتاده است در تحت تأثیر پنجه‌های هنر مندا و اینگونه از خود بیخود شده و این سکوت و بی‌حالی از هر ستایشی گویاتر و جان‌دارتر است.

## -۷-

فردای آنشب جادوسر ناهار با لهجه‌ای که سعی میکرد طبیعی و عاری از هر گونه قصد و غرض خاصی باشد، بشوهر خود گفت « این دوست بزرگوارت افکار خیلی عقب افتاده‌ای دارد. تواز وسعت نظر و بلندی فکر و تجدد خواهی او تعریف می‌کردی: در این عصر آدم مخالف رفع حجاب باشد و چادر را يك چیز شاعرانه بداند، باید کهنه پرست باشد و یا خیلی اورینتال. انسان نباید جامعه‌ای رام‌تأخر و قابل مضحکه به پسندد برای اینکه هیكل زن در چادر ابریشمی سیاه قشنگ‌تر جلوه کند (آنهم در تهران، زیرا گمان نمی‌کنم شیده زنهای قم را در این کیسه بدبختی و بیربخت يك وسیله تقویت قوه تصور و تخیل زیبا پسند خود بداند) و معتقد باشد نصف جامعه ایران از حقوق طبیعی خود محروم گردند... آدم بی اختیار بیاد نرون می‌افتد...»

جادو در اداء این جمله، سادگی و بی‌غرضی خود را از دست داده و مثل این بود که تلافی سکوت و احترام دیشب برامی نخواهد در آورد. در طی این مدت حالت نارضایتی در وی پخته شده و قوه استدلال و تعقل حس نارضایتی او را راسخ کرده بود.

از دیشب که مهمانهارفته بودند، و طبیعی بود که جادو راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده و عقیده‌ای که نسبت باو دارد بشوهر خود حساب پس داده و خیلی هم حرف زده، و تفاوت مابین شیده حقیقی و شیده‌ای که درمخیله او بود به همسر خود که شریک و مؤسس این وجود خیالی بود چیزها گفته باشد، بر خلاف ترقب مهر داد صحبتی نکرده بود. شاید خودش هم نمیدانست چرا تا کنون از این مقوله سخن بمیان نیآورده است و متوجه نبود که بدون اراده و بدون التفات ذهن او دائماً بشیده مشغول و يك دقیقه در بیداری فکر او و یاد او از مخیله اش محو نشده و علت این که سر صحبت را با شوهر خود نگشوده بود نیز همین بود.

زن بایک تعقل غریزی از هر چیزی که او را مشغول کرده است و نمیخواهد سایرین چیزی درک کنند حرفی نمیزند. و اکنون هم که سر صحبت را باز کرده بود يك نوع تلخی و زندگی از آن محسوس بود که همسرش را به تعجب انداخت. زیرا این لہجہ از جادوی ملایم و نرم و آرام نسبت بشیده که مورد اکرام و علاقه شوهرش میباشد و در هر صورت حامی وی و بتمام معنی جنتمن محفل آنها بوده است قدری زبر و غیر مترقب بود.

اما چون زن خود را خیلی دوست میداشت، و همانطوری که آدم موضوع ظریف و دقیقی را که دوست میدارد با ملاحظه دست میزند و دائماً مواظب است مبادا خراشی بر دارد و صدمه‌ای ببیند، از مخالفت صریح با عقیده او خودداری میکرد و چون دلش میخواست که همان حس احترام و علاقه‌ای که خود او نسبت بشیده دارد جادو هم داشته باشد و طبیعی است که آدم همیشه میل دارد میان دو نفری که دوست میدارد صفا و هم آهنگی موجود باشد و این سکوت جادو را پس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنطوریکه او انتظار داشت در زن زیبایش اثر نکرده است (زیرا بدا بتصور او در نمی‌آمد که، برعکس، سکوت جادو مولود تأثیر قوی و شدیدی است که شیده بر روح او داشته است) تصمیم گرفت که تا میتواند تحیب کند و شیده را در ذهن زن خود با همان مقام و موقعیتی که باید داشته باشد جادو را از همین روی بانهایت ملایمت و خوشروئی شروع بدفاع و تفسیر عقایدشیده کرد:

«مگر نشنیدی، با اعتراض خانمها که میگفتند «جو انمردی

وفهم و کمال و تجدد خواهی، شمارا طرفدار حقوق زن معروف کرده است و این اظهارات مخالف آنست» چه جواب داد؟ او میگفت: «مخصوصاً چون فمی نیست (Feministe) هستم

این عقاید را دارم و میترسم هر نوع تغییر در وضع زن از جذبۀ زنانه آنها بکاهد» شید معتقد است بعد از برداشتن چادر نخست ورود زنها بدوائر دولتی و پس از آن تقاضای حق دادن رأی و سپس داعیه تساوی با مردها و مداخله در سیاست پیش خواهد آمد و تمام اینها نظم اجتماع را بهم میزند، از لطف و رقت زن کاسته و آنها را شبیه بمردها خواهد کرد. و او معتقد است زنها امریکو اتحاد جماهیر شوروی خیلی زینت خود را از دست داده اند.»

و چون دید جادو هنوز متقاعد نشده است، علاوه کرد که «من خیال میکنم این طرز حرف زدن همیشه ناشی از دو چیز است: یکی اینکه مجلس را گرم کند: اگر این تناقض گوئی نبود، این مشاجره روی نداده و این هیجان در حاضرین پیدا نمیشد، و دوم اینکه در شیده این مرض هست که نسبت بزن حساسیت خاصی دارد و از آنها میترسد که همه چیز را برای زن میخواهد بشرط اینکه زن زن بماند، نه اینکه دو کیل و وزیر شود.»

جادو بدون این که خود متوجه شود که از او شایسته نیست تا این پایه نسبت بشیده خرده گیر و نامساعد باشد گفت: «برای مرد سیاسی که میخواهد در اجتماع موجه و موثر باشد

اینقدر زن دوست داشتن عیب بزرگی است و من تعجب می‌کنم با اشتها بدین صفت چگونه تا این جایی که اکنون هست رسیده است.»

وقتی این را می‌گفت نمی‌دانست بلا اراده دروغ می‌گوید، یعنی متوجه نبود که کنه عقاید وی نسبت بشیده گونه دیگریست. او نخستین صفتی را که در شیده دید و پسندید و حتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرا در این فکر بکلی ساده و معصوم بود و هیچ‌گونه قصد و غرضی نداشت، این بود که او را بتمام معنی مرد یافته و خیال می‌کرد تا کنون صفات رجولیت را باین اندازه در قیافه مردی محسوس و خوانا ندیده است.

اکنون هم که شوهرش می‌گفت زن دوستی در شیده به حد مرض رسیده است، در کنه فکر جادو اسم آن مرض نبود، بلکه صفت ضروری مرد بود. از دیشب که شیده را دیده بود تا حال دائماً این فکر و خیال در ذهن او خایجان داشت که: آیا خود او در نظر شیده چطور جلوه کرده است؛ با چه دیده‌ای بوی نگر بسته است؟ شیده که اینقدر در جمال زن خبره و نسبت بزیبایی حساس است چرا اینقدر بوی بینظر (Indifferent) بوده، این همه احترام و تواضع برای چه؟ در چشمان او ابداً نگاهی که حاکی از نگاه مرد به زن، نگاه

کنجکاو مردی که میخواست زنی را ببیند و قیافه او یادش بماند  
 ندرخشیده است آیا برای اینست که جمال وی - جمال این زنی که  
 با اسم جادو مورد ستایش بسیاری از مردهای زن جوی قرار  
 گرفته و زبان جوانان را بتعارفهای مبتذل گویا کرده است در نظر  
 وی ارزش خود را از دست داده ، یعنی نظیر این زیبایی را مگر  
 دستمالی کرده است و برای او دیگر بدیع و تازه نیست ؟ یا بدرجه  
 فریفته ناتالی است که دیگر مجال نظر انداختن بدیگری برای  
 وی نمانده است . مع ذلك خانمهای مجلس برای وی فتان و  
 غماز میشدند و هر يك سعی میکرد بشکلی او را بخود معطوف  
 کند و طرز رفتار او طوری بود که احساس میشد بجهت زیبایی  
 آنهایی اعتنا و غیر حساس نیست .

این افکار بطور تاریک و مبهم و بدون اینکه يك قیافه  
 واضح و روشنی داشته باشد در ضمیر نیمه بیدار او میگذاشت  
 و وقتی شوهرش با همان لهجه تحسین آمیز که رفته رفته  
 او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شیده دفاع نموده و  
 میگفت : « همین نکته ، ( که در محیط اجتماعی ما برای  
 يك مرد سیاسی شایسته نیست خیلی بزن پیر ) بیشتر  
 مزایا و ملکات او را نشان میدهد که با داشتن این عیب ، آنهم  
 بحد و وفور توانسته است خود را بصف اول سیاسیون و مردمان

متن‌فرد برساند، وقتی داشت اینطور استدلال میکرد، جادو مثل عکاسی که در تارک خانه فیلمی را ظاهر میکند و میخواهد شبح ناپایدار و مبهمی را با غلطاندن فیلم در دوا واضح و راسخ کند، افکار خود را زیر و بالا میکند و میرفت و میخواست بفهمد حرف حسابی خود او چیست؟ چه ایرادی بشمیده دارد، آیا در تواضع و تأدب فروگذار کرده، یا آثار گستاخی و بد رفتاری در وی ظاهر شده است...؟

در بطون فکر این زن سرد طبیعت و آرام که عادیات برای او جاذبه‌ای نداشت و بهمین دلیل از تمام مغاللات و تعارفات و ستایش‌هایی که مردان بزم در اینمدمت بوی تحویل داده‌اند گریزان و بلکه بهتر است بگویم نسبت بآنها بی‌اعتنا، و هنوز فکر هوسی از مخیله‌اش نگذشته و آرزوئی در قلبش بیدار نشده بود. آیا در اعماق روح او خیالی و شائبه احتمالی و انتظاری وجود داشته است که هدف توجه رفیق بزرگوار شوهر خود قرار گیرد؟

بطور حتم نه. جادو از آن زن‌هایی بود که متعادل و بدون هوی و هوس بعرصه حیات قدم می‌گذارند، نه پشت سر کسی بله می‌گویند و نه بکسی حسادت می‌ورزند. نه غیر از سهم خود طمع می‌کنند و نه گمانی دارند، نه میلی آنها را بر میانگیزانند و نه لهیب



آرزویی آنها را میسوزاند. بدیهی است برای صیانت زنان از لغزش، همین طبیعت سرد و معتدل و مجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی و اخلاقی و حتی از هر دستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی مؤثرتر و مطمئن تر است. علاوه بر این، شوهر خود را دوست داشته و احترام میکرد و شوهر نیز او را مانند مریم عذرا از هر گونه لغزش و شبهه بری و منزله میدانست. و از همین روی یکی از موضوعهای صحبتشان بلکه شیرین ترین و سرگرم کن ترین گفتگوی آنها داستانهایی بود که بعد از هر میهمانی جادو و از مغالزه و تعقیب یکی دو نفر از مرد های محفل میگفت.

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص و مانورهایی که میدهند و کشف حیل و تدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکار میبرند داشت و در نقالی و اینکه از حوادث جنبه مضحك و مسخره اش را پیدا کند ماهر بود و از همین روی مهر داد او را ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل يك روزنامه ثبت نمیکند و معتقد بود اگر کمی جنبه افسانه سرائی بآن بدهد، قابل نشر و بسیار خواندنی خواهد شد.

جادو تنبل تر از آن بود که روزنامه نگاه دارد و مشکل پسندتر از آن بود که برای این حوادث مکرر و مبتذل که

غالباً یکی کپیبه دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را شایسته ثبت بداند، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت، مخصوصاً که در نقل آنها کاملاً ادای آن مردی که میخواست سر صحبت را با زنی باز کند در میآورد: مردی خجالت میکشد حرف بزند، دست و پای خود را گم کرده و طبعاً بیش از آنچه باید، نامربوط میگویی و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که در موفقیت ممکن بود داشته باشد از دست میدهد؛ جوان از خود راضی و پر مدعایی که با گستاخی و پرروئی خیال میکند میتواند در قلب زنی رسوخ کند؛ مرد عیاشی که تصور میکند زنهای اجتماع و خانم هائی که درع پولادین نفاق و ریا را بر تن کرده اند بسهولت يك شاهد بازاری هدف وی میشوند؛ نودولتی که با مناسبت و بی مناسبت از خانه ای که تازه خریده و اتموبیلی که تازه عوض کرده و از مهمانی که چند شب پیش داده و در آن هزار تومان خرج کرده است صحبت میکند و با نامحسوس ترین مناسبتی بهای انگشتی که برای زن خود خریده به حضار میگویی؛ پسر بیعشوری که خود را دون ژوان تهران و غیر قابل مقاومت میداند؛ جمالهائی که هر يك از این آقایان پیدا میکنند و بسی زحمت میکشند تا آن جمله هارا ترکیب کنند و تازه همه

آنها به همدیگر شبیه بوده و از حدود ابتدال خارج نمیشود؛ تمام اینها را جادو برای شوهر خود با تمام جزئیات و حواشی و ظرافت نقل میکرد و میخندیدند و گاهی بیک شخص خاصی با تبنانی قبلی قدری هم میدان میداد که بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خود را ظاهر سازد و رایگانتر موضوع بذله و تمسخر قرار گیرد. پیشرفت در این بازی رشته اعتماد و اطه مینان را بین زن و شوهر محکم تر کرده و بطبیعت سرد و بی اعتنای جادو بیشتر قوه بی اعتنای و دور بودن از هر گونه لغزشی داده بود. جادو یقین داشت که حتی در اعماق تاریک امیال مجهول وی هم شائبه چنین ترقب و انتظاری نبوده است، ولی مع ذلك از دیشب تا حال ناراحت بود. چرا، خود او نمیدانست. این حالت خشم و بر آشفتگی نسبت بشیده برای چه؟ جوابی نداشت بدهد! شیده از هر جهت مرد کامل و درست بود، شاید علت ناراحتی او هم همین بود.

پدر جادو مرد بسیار نرم و خوش معاشرت؛ شوهر وی رؤف، مهربان و بحد اعلی ملایم؛ تا بدین سن رسیده بود جز رؤف و ملایمت و نرمی از مردانی که با وی سروکار داشتند از قبیل پدر، دائی، عمو، شوهر و سایر افراد خانواده ندیده بوده ولی در شیده... نمیدانست چطور تفسیر کند، یک نوع

زبری و خشونت ، يك نوع سر بلندی و غرور و راستحکامی بود که برای جادو تازگی داشت و بکلی غیر از آن صفاتی بود که در مردهای خانواده خود دیده بود . همین رفتار دیشب او : طرز برخورد و طرز حرف زدن و طرز جدال و مباحثه او ، باو یکنوع شخصیت و کمالی میداد . این بی پروائی و اطمینان بخود بشکل بارزی اورا مرد و آنهم مرد توانائی نشان داده و در نظر جادو ، از سایرین ممتاز میکرد . اورا کاملتر خیال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پا افتاده و غیر مهم و اینکه شیده بدان متصف است کمیاب تر و برجسته تر است . دیگر ریزه خوانی بعضی زنهای بد زبان تهران که میگفتند شیده متلون ، ناپایدار و تند است و مطابق شأن خود بدال نیست در ذهن جادو نمانده و یا اگر مانده بود ابداً بآن اهمیتی نمیداد . شیده خوش فکر و خوش قریحه و متکبر بود و رشادت اظهار عقیده داشت ولی پیشرفت های سیاسی و داشتن نفوذ و معنویت و انتظاری که غالب آشنایان بکممک و مساعدت وی داشته و برعکس از بی مهری وی اندیشناک بودند همه اینها اورا در اظهار عقیده بی پروا تر و جسور تر کرده و تقریباً اینطور شده بود که با اظهارات او کمتر مخالفت میشد . و خود این يك نفوذ و احترام فوق العاده در محفل برایش تهیه کرده و در

جادو تأثیر عمیقی نموده بود. چه آنکه او در خانواده‌ای بزرگ شده بود که تجارت پیشه بودند و عادتاً بجای شجاعت و تهور با احتیاط و دوراندیشی و میان‌روی و ملایمت آراسته بودند و طبعاً در این گونه محیط هر نوع خروج از زندگانی عادی و بی‌اعتنائی به آن چیزهائی که مردمان با احتیاط مراعات آن را واجب میدانند، اهمیت چیزهای بدیع و کمیاب را پیدا میکند.

دنباله صحبت میان زن و شوهر بهمین جا کشیده شده و شوهر برای او شرح داد که از صفات برجسته شیده که باعث پیشرفت وی گردیده است همانا صراحت لہجہ و صداقت رفتار و شجاعت سیاسی اوست. گرچه در طی زندگانی اجتماعی این خصائل زحمت و دردسر برای وی فراهم کرده، ولی در عوض او را ورزیده و مورد ملاحظه قرار داده است.

هرچه مهر داد بیشتر در این باب حرف میزد جادو ناراحت تر میشد و نمیدانست منشاء این حالت خود را چه بداند و گاهی خیال میکرد این يك نوع خودپسندی و خود خواهی اوست که بیهوده متوقع بوده است شیده مثل یکنفر رفیق مهر داد با او رفتار کند در صورتیکه مقام و موقعیت او بکلی اوراد را محیط دیگر و حتی کرده دیگر قرار میداد و بر این رنج حقارت<sup>(۱)</sup> که در خود احساس مینمود خویشتن را ملامت میکرد. و یقین

(۱) این تعبیر بجای Complex d'inferiorité استعمال شده است

داشت با خوی گرفتن به اخلاق این مرد متشنص و پیشرفت معاشرت، این ناراحتی تمام خواهد شد.

—۸—

در ملاقات دوم که در خانه شیده طی يك مهمانی بزرگی روی داد، جادو متوجه شد که آن لاقیدی و بی خیالی که بدان آراسته بود بکلی از بین رفته است. معاشرت و صحبت تمام مردها برای او مساوی نیست، تعارف های مردان و ستایش زیبایی وی در او اثر خاصی میکند؛ سابقاً از آن خوشش میآمد، اما در حدود این که از لباس وی و برش آن تمجید کنند، ولی اکنون دلش میخواهد روی این زمینه بحث شود و این سخن بگوش مرد دیگری برسد که تا کنون بوی نگفته است که زیباست، یا اگر خوش آمدی گفته است از حدود تعارف و رسمیات خارج نشده و ضعیف ترین قرینه ای که نسبت بزیبایی وی حساس باشد از او استنباط نشده است.

دلش میخواهد این مرد - این مردی که عقل و هوشش دنبال يك زن ایتالیایی است، احساس کند که چگونه او هدف تمنی و طلب مردان محفل است و باین واسطه قدر و قیمتش در نظر او زیاد شود.

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد و یکی از مردهای معتبر، مثل اینک که شیده را شاهد و گواه رأی و سلیقه خود میگیرد، بوی خطاب کرده و زیبایی او، یعنی جادو را بشکل اغراق آمیزی ستوده و شیده را بهجه مودب آن را تصدیق کرد.

این گونه تأدبها که غالباً عاری از هر گونه حرارت و احساسی است و فقط راه و رسم سلوک و معاشرت آن را ایجاب میکند، نه تنها تشنگی زنی را که میخواهد شخص خاصی او را زیبا بداند فرو نمی‌نشانند، بلکه وقتی از مردم مورد نظر روی دهد بتازیبانه بیشتر شباهت دارد.

« شیده که بجوانمردی معروف و مردانگی را جزء »  
 « تجملات و زینت شخصی میداند چگونگی میتواند بزینت دوست »  
 « خود - آن هم دوست ایام طفولیت و دوره جوانی خود نظری »  
 « داشته باشد ؟ »

« اما مگر انسان از تابلو یا تحفه‌ای که خانه دوست »  
 « خود میبیند نباید خوشش آمده و ستایش کند. آیا زن دوست »  
 « از یک تحفه و تابلو کمتر است که اینطور نادیده از آن بگذرند »  
 ستایش جمال و زیبایی مستلزم ارتکاب گناه نیست .  
 « چه مانعی دارد که انسان نسبت به جمال زنی حساس باشد »

«ولی باقوت اراده و بر حسب موجبات بزرگ اخلاقی، خود را»  
 «منصرف ساخته و از لغزش مصون نگاهدارد. اما بابت آدم را»  
 «ندیدن و احساس نکردن - این اخلاق نیست، این بی احساسی»  
 «وبی اعتنائی و تحقیر جمال و هنر است.»

« آيا شهرت باين كه او (جادو) زني سرد و ازهر گونه »  
 « دسايس عشقي دور است در اين روش شيده موثر نبوده »  
 « است ! »

«شهرت به عفت و بی اعتنائی بمغازه مردها اگر در»  
 «عموم مردها این تأثیر را داشته باشد (زیرا خود اینک که زنی در»  
 «دسترسی آرزوهای آنان قرار گیرد، مردان را بطرف زنی»  
 «جلب میکند) در مردانی مانند شیده که دنبال شکار آسان»  
 «نمیروند نباید موثر باشد.»

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم و غیر واضح در کتبه  
 امیال جادو میگذشت و شاید هم آرزو داشت که علت رفتار  
 شیده یکی از ایندو باشد، نه بی اعتنائی و بی احساسی بوجاهت  
 او. و در این تفکرات و آرزوها، معصوم و ساده و عاری از  
 هر گونه انحراف و گناه بود میخواستیم فکرش بتباهی  
 بعضی از زنهای «باتقوی» نرسیده بود که دلشان میخواهد میل  
 و آرزو را در مردی برانگیزند و این آرزو بدرجه ای سرکش



وظائفی باشد که آن مرد را بتمنی و طلب و حتی بفدا کردن غرور و مناعت و فضایل خود بکشاند، تا آنها فرصتی یابند که «قدرت روح!» خود را نمایش دهند و طرف را با آرامش و اعتدال و مراعات اصول جوانمردی دعوت کنند.

خیالات در هم جادو با ورود بانوئی بسالون که شیده با جهش و گرمی خاصی با استقبال او شتافت تیره تر گردید. چه اهمیتی دارد! میزبان باید از میهمانان خود پذیرائی کند و یک مرد مودب نسبت بز نهایی بزم باید تواضع و وادب بخرج دهد. اما این زن زیبا بود، مثل گناه زیبا و اغواء کننده، از آنهایی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان برمیگردد و چشم‌ها با آنها خیره میشود. قامت، بلند و با انعطاف، لباس خوش برشی در برداشت که قامت او را بلندتر و اندام او را خوشتر اشتر جلوه میداد؛ رنگ گندمی تند و مایل بسرخ و او گرمی خاصی داشت؛ ریخت صورت، کشیدگی دهان، طراوت و غناء لبها، مژگان سیاه و بلند و برجسته‌ای که دائماً نور گرم و هیجان انگیزی از آن میریخت و بر سحر و فتنه این چشمان تب آلود میفزود؛ رفتار پراز کرشمه و ناز؛ موهای خرمایی سیاه که آزادانه و بدون پیچ و خم بطرف شانه ریخته و تمام کردن را پوشیده و روی کتفها پراکنده میشد؛ این نگاه

هائی که پی مبارز و مدعی میگشت و کسیرا آرام نمیکذاشت؛ پیشانی بلندی که نازگی و فورم منحرف ابروان رایبتر نشان میداد و آرامش آن يك تضاد و تغایر محسوسی باتب و لپه‌پی که از چشمان زیبای او میریخت داشت؛ چانه منخروطی و معصومی که بارعشه و حرکات حساس و هوس انگیز لبها که هنگام حرف زدن میل و رغبت را در هر مردی بیدار میکرد مابین بود - يك همچوزن سوزنده که از سراپای او اغوا و گمراهی میریخت باشیده صحبت میکرد، برای او فتان و غماز میشد و شیده چنان عاشقانه با وی سخن میگفت که انگار برای او دیگری، حتی این مرد چهار شانه‌ای که جفتی بر لیان براستین، يك هشت قیراطی بر انگشت، يك پنج قیراطی بر روی کراواتش میدرخشید و معلوم بود همسر خوشبخت این «کارمن» ایرانی است وجود ندارد.

چیزی که قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود که آنها را نمیشناخت، زیرا تا کنون در هیچ محفلی آنان را ندیده بود. آیا این مرد چهار شانه‌ای که خیلی «نو و نوار» بنظر میرسید و با انتخاب این کراوات «موجدار» رنگارنگ دهاتی پسند خود جار میزند که از مغازه سولکا خریده شده است، از راجه های هندوستان یا از سلاطین و شاهزادگان

کشورهایی است که جزء اتحاد شوروی شده‌اند؟ و میسوخست که آشنایی پیدا شود و پرده از معما بردارد و از حسن اتفاق د کتر مہیار این موقع بطرف او آمد.

در جواب جادو با تعجب پرسید «چطور! شما پاکیزه خانم گران دست را نمی‌شناسید؟ این گل سر سبد خانم های تهران و زیبا ترین آنهاست. پدر این خانم یکی از اعیان خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار و پر از حوادث ثروت خود را از دست داده، و مجبور شده است دختر خود را با آقای گران دست بدهد.»

جادو با حیرت جمله مہیار را تکرار کرد «مجبور شده است!» و بعد بایک لحن ساده و معصومانہ ای که بی اختیار مہیار را بخندانداخت پرسید مگر «آقای گران دست از شاهزادگان بخارا و تاشکند نیستند» مہیار پس از آنکه خنده اش آرام گرفت با لحن تمسخر آمیزی گفت خیر، ایشان از امراء دروازه حضرت عبدالعظیم و صاحب چند کوره آجر پزی هستند.

جادو کمی از این سنخ روابط شیده دماغ و ناراضی شده بود: در محلی که نخبه رجال و خانواده های تهران هستند یک نفر فخار قدری ناجور و قناس است. شاید اگر گران دست زنی باین زیبایی همراه نداشت، این ناجوری آن قدری بچشم نمیزد

و فکر اریستو کراسی جادورا که خود از اشراف نبود خراش  
 نمیداد. در هر صورت جادو چیزی نگفت و نمیخواست در این  
 باب مطلبی از وی بروز کند که شائبه بد زبانی و غیبت داشته  
 باشد و ضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد.

اما همپار که متوجه قضیه بود و میدانست که اگر جادو تنزل  
 نمیکند که از سایر زنهابد گوئی کند، زیرا اکسرشان خود میدانند  
 که مردم او را بزیبائی و موفقیت سایرین حسود بدانند، اما بدش  
 نمیآید بتقلید لاله خاتون که میگوید:

«من اگر توبه زهی کرده ام ای سروسپی»

«تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی»

دیگران خاموش نشستند و چیزی نگویند، دنباله صحبت را از  
 دست نداد و گفت:

«من هر وقت آقای کران دست را با پا کیزه می بینم یاد

حرف مویسان میافتم که میگوید «زن زیبا از هر تجملی  
 برای آدم گرانتر تمام میشود؛ بازو بازوی زن زیبا وارد محفلی  
 شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرار میدهد، زن زیبا  
 بهمراه داشتن یعنی من توانگرم، یعنی من بافهم و سلیقه هستم  
 که بر چنین چیز کمیابی دست یافته ام، شاید این معنی را هم  
 بدهد یا اقلا در آن نهفته باشد که» این تحفه مرا هم دوست  
 میدارد...»

« این نو دولتانی که در این ده پانزده ساله اخیر در تهران پیدا شده اند به تمول و مزایائی که دست یافته اند قانع نبوده و تشنگی عجیبی به تعین و تشخیص دارند . میخواهند بهر قیمت سرشناس شوند . در دوره های سابق بایستی صبر کنند ، کارهای مهم انجام دهند ، دائره معاشرت خود را تدریجاً وسیع کنند ، لقب بگیرند ، با خاندانهای بزرگان وصلت کنند ؛ شاید بعد از گذشتن بیست سال و با عوض شدن يك نسل ، توانگری میتوانست جزء اعیان گردد . اما حالا يك وسیله سهل و آسان پیدا شده است و آن عضویت مجلس شورای ملی است که بلافاصله انسان را در مجالس رسمی دعوت میکنند و با وزراء و رجال کشور آمد و شد پیدا میکند و بهمین دلیل آقای گران دست با تلاش خستگی ناپذیری میخواهد و کیل شود . تا کنون در دوره انتخابات تیرش بسنگ خورده است ، ولی او خسته و مأیوس نمیشود ، دائره معاشرت خود را روز بروز وسیع میکند ، مهمانیهای بزرگ و کوچک زیاد میدهد ، بار و سا و دواجر دولتی و رجال کشور آمد و شد فراوانی دارد ، یخچال برقی باین هدیه میدهد ، رادیو و اتومبیل برای آن میفرستد بجای يك اتومبیل سه اتومبیل بیوک و کریسلر و پاکارد نگاه میدارد . خانه اس از قالی و قالیچه های خوب مثل شرکت فرش است .

این دفعه پشیده متوسل شده است و احتمال کلی دارد در انتخابات جدید کبه بهمین زودی شروع خواهد شد از صندوق شهر دور دستی اسر در آورده و بر کرسی بهارستان تکیه دهد.

جادو تقریباً دیگر گوش بسخن های مهیار نمیداد، زیرا از وقتی که مهیار گفت « بهر قیمت میخواهند سرشناس شوند » سایه تیره ای بر روحش افتاده بود و آنوقت برای اینهمه توجه و تواضع شیده و گرم گرفتن با پاکیزه در ذهنش معنائی نقش می بست و برخلاف تصور و امیدش، آن ناراحتی که از نخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود بر طرف نشده، بلکه فزونی گرفته بود و هنگامیکه سالن موقر و متشخص شیده را ترک کرد، بدتر از آن هنگامی بود که شیده از خانه آنها رفته بود و بر او روشن شده بود که شخصی که شیده با او فکر نمیکند اوست؛ بدو توجه دارد ولی مثل یکنفر عادی، زن یکی از دوستان گرامی او...

اما آن چیز را که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست

و بدان نائل نمیشد، نه زیبایی و نه ادب و سلوک، و نه هم ستایش آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی - زنی که جادو او را دوست نمیداشت - انجام داد.

## -۹-

آمد و شد شیده بخانه جادو زیاد شد، زیرا علاوه بر اینکه در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده و رها میشد و زن و شوهر هر دو با اهتمام به خدمت وی کمر بسته بودند، در تحت تأثیر یک غریزه قوی دیگر قرار گرفته بود و آن علاقه ایست که انسان بگذشته خود دارد و هر چه متعلق بدوران جوانی و کودکی است دوست میدارد؛ مثل اینکه در معاشرت رفقای ایام صباوت آدم میخواید خود را بدوره ای نزدیک کند که هنوز اوام و غفلت ها خاموش نشده و مثل ماهتاب کوهستان بر زندگانی جلوه سحر انگیزی پاشیده، و آفتاب بیرحم واقعیات، فنا و ناچیزی حیات را ظاهر نساخته است.

البته مواظبت و توجه زیادی که جادو در راحتی و خوشی او بکار میبرد، زیبایی و بدیعی این قیافه ای که اگر هم غریزه جنسی را در او بیدار نمی کرد، اقل مثل منظره دریاچه لوسرن با کوهستانهای سبزیکه در آن منعکس میشود چشم انسان را جلا میداد، در مطبوع و مکرر کردن این ملاقاتهایی تأثیر نبود. کثرت مراد و آمد و شد مردی که در اجتماع خیلی

طالب و خواهان دارد و بارادت ورزی جنس لطیف شهرت یافته است بدون تفسیر و سوء تعبیر نمی ماند و رفته رفته موضوع صحبت زن های بزم و اهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین سرگرمی آنهاست قرار خواهد گرفت. طبعاً ناتالی بیش از سایرین در این باب حساس ، و این کثرت مر او ده که در بعضی از آنها خود وی شرکت میکرد ، او را نگران و حسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول و قرینه موجهی نداشت و برعکس بر او مشهود بود که شیده با همان شدت سابق او را دوست میدارد باز چیزی راحتی او را مختل میکرد .

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه تر این بود که خود را بآن راه نزنند و سرود یاد مستان ندهد ولی ناتالی اینقدر متانت و خویشتن داری نداشت و از همین روی ، یکروز که شیده دیوانه وار آن لب و دهانی را که حرارت و مستی يك شراب کهنه در آن موج میزد میبوسید ، بالهجه ای که سردی تمسخر آنرا زنده و هودزی ساخته بود یرسید «آیا جادو را با همین شور و التهاب ...»

شیده از شنیدن اسم جادو تکانی خورد که جمله ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصورت او زده شد و يك مرتبه او را از شور و التهاب انداخت .



حسادت و رزی در زن علاوه بر غریزه ، سلاحیست برای تسخیر مرد، مانور ماهرانه ایست که مرد را اسیر و مفتون میسازد زیرا حس مردی را در آنها نوازش کرده و این احتیاج مبرم و کودکانه او را که خیال کند زنی را شیفته خود ساخته است اقناع مینماید؛ احساس باین که روح زنی مراقب اوست و باو احتیاج دارد و هر گونه تمایل بدیگری او را معذب و بدبخت میکند، باو نشئه خاصی میدهد. زن ها که غالباً منشأ حسادتشان خود پسندیست نه عشق، یعنی نه از این بابت که مردی را دوست میدارند و یا تمایل آن مرد بزن دیگر روح آن ها را متألم میکند ، بلکه برای این که غرور و خود پسندی آنها از اینکه شکار آنها را دیگری از دستشان بر باید لطمه میخورد، بنا بر این حسادت آنها صحنه سازیست - در دادن این مانور مهارت بسزائی دارند و طرفه اینست که غالباً صد در صد در این بازی موفق شده و مردان بسهولت در آن دام میافتند. شیده هم از همین طبقه مردان بود که از حسادت و رزی زن لذت میبرد.

اما این سنخ حسادت ، تا این حد عادی و متعارف و عاری از هر گونه قوت و قدرت و سقوط در گل ولای تهمت و افتراء غیر قابل تحمل بود ، مرتکب آن در نظرش حقیر شده و یکمرتبه شور عشقی - این تب سوزانی که توازن و اعتدال شیخ را مختل

کرده و احیاناً ما را مجبور می‌کند که یک زن عادی و یک بشر بدبخت مسکینی را در ردیف خدایان در آوریم - فرافتاد. شیده خجلت زده و با حیرت باین زنی که تا یک لحظه قبل میسر ستید خیره شده و در این نگاه خاموش از او بازخواست می‌کرد و علت این خیال کج و نامعقول را می‌جست. و چون از ناتالی جز یک حال شرم و پشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر بر آشفته و باسختی و خشونت از وی موجب این سوءظن نامربوط را پرسید و از تحیر و اشمئزاز او واضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه و این نخستین مرتبه ایست که با امکان تحقق چنین عملی مواجه شده است و بهمین دلیل که این تهمت خیلی دور از امکان و دور از خیال و تصور او بوده است، چنین متأثر و برافروخته است.

ناتالی که زن عمیقی نبود و ای بافر است بود، هم برای نشان دادن منشاء این سوءظن و هم برای جبران خطای خویش گفت « مگر تو متوجه نگاههای جادو نیستی؟... » و چون دید شیده جواب نمیدهد و با انکار و خشم بوی نگاه میکند گفت « چه میشود که تو موضوع حادثه‌ای هستی که همه تهرآن از آن گفتگو میکنند و خود از آن اطلاع نداری! یک نگاه به چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملاً روشن

میکند . وقتی هنوز بمحفل نیامده ای يك لحظه آرام ندارد و حواسش پرت است . این زن خون سرد و حاکم بر اعصاب خود ، بدرجه ای بتو علاقه دارد که نمیتواند بر خود مستولی باشد ، تمام حرکات و سکنتات او او را رسوا و مکشوف میکند . « انسان غالباً برای خود در دست تهیه میکند ، گاهی با عملی میخوهد از خود دفع شری کند و درست با همان عمل شر را بیدار کرده و بطرف خود میکشاند ، و از این حیث گاهی با بی شعورترین حیوانات لاف همسری میزند . مگر ر دیده اید حیوانی در جاده از اتومبیل رم میکند و بیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل میدود و قطعاً در مغز محدود و تعقل غلط خود اتومبیل را دشمنی فرض میکند که به تعاقب وی همت گماشته است ، در صورتیکه اگر از جای خود حرکت نکرده بود اتومبیل از او رد شده ، مزاحم وی نمیشد . زهر پاشی و حسادت و ورزی بی منطلق ناتالی در شیده حسی را بیدار کرر که عشق و زیبائی و مانورهای جادو ایجاد نکرده بود : نخست حس کنجکاو ، سپس يك میل گناهکار ، يك آرزوی عاصی و تیره ای در اعماق روحش بیدار شد .

از آن روز بیعدم مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد ، متوجه گردید که جادو با چه دقتی باو میپردازد ، کوچکترین

ترین و نامحسوس ترین امیال او را میدانند و همه آنها را بدون خواستن انجام میدهد. باهوش تند و قوه ملاحظه و تحلیلی که داشت در اولین برخورد با زدن است که چرا تاکنون متوجه این حادثه - حادثه‌ای که بقول ناتالی زبانزد تمام زنهای یاره گوی محافل میباشد - نشده است، چه جادو در تمام اعمال خود با زبردستی بی نظیری کوشیده بود این میل و شیفتگی را پنهان سازد.

کسانی که میخواهند مرتکب جنایتی شوند، قبلا مقدمات را طوری فراهم میکنند و برای صرف اوقات خود طوری دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال خود هنگام ارتکاب جرم پلیس با هوش را ظنین میکند. زیرا اگر از شمائی که مرتکب جرمی نشده اید بپرسند «دبر و ز ساعت یازده، هنگام وقوع جرم چه میکردید» مشکل است بتوانید وقت خود را به آن دقت و تعیین وصحت که مجرم میتواند استعمال وقت خود را نشان بدهد نشان بدهید.

آدم وقتی بزنی نظری ندارد، با که مال صراحت با او صحبت و حتی شوخی‌های گستاخانه نیز میکند. عذر موجه او وقوف قلب او بیخیالی و بیغرضی او است. ولی برعکس همینکه نسبت بزنی نظری دارد و در ذهن خود برای بدست آوردن او نقشه

میریزد، خیلی با احتیاط تر رفتار و ظواهر را بیشتر مراعات میکند. اما اگر خیلی دوست داشته باشد دست و پای خود را گم کرده و بسیار ناشی و رفتارش بی‌جه گانه میشود.

این عادت درزهای مابشکل خیلی عامیانه تری موجود است بحدی که گاهی نسبت بمردی که مورد نظر آن هاست اظهار تنفر میکنند. جادو بانهایت میلی که بملاقات شیده داشت و این ملاقات‌ها را تنظیم و از قطع و اختصار آن جلوگیری میکرد، پیوسته اجتناب داشت از اینکه متظاهر باشد و فقط هنگامیکه میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته و بخانه رود ارتعاش مخصوص درپره بینی، یا الکت نام محسوسی در زبان او پیدا میشد و این چیزی نبود که مکنون روح او رافاش سازد. اما هنگام نگاه کردن قضیه طور دیگر بود: قدرت جادو در تسلط بر اعمان و رفتار خود بکلی ازین میرفت. این چشمان زیبائی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور سرد و بی‌اعتنائی میپاشید، وقتی بطرف شیده معطوف میشد گرمی خاصی پیدا میکرد، شعله آرزو و تمنی در آن میدرخشید و از بیم آنکه سر ضمیرش فاش شود بطرف او کمتر نگاه میانداخت و هر وقت نگاهش بدو معطوف میشد، سعی داشت خیلی مختصر و از حد عادی تجاوز نکند. اما چون دفعاتش زیاد

و مکرر بود ، باریک بینان چیزی دستگیرشان میشد و اینهارا شیده پس از ماجرائی که میان او و ناتالی گذشته بود ، خوب احساس و درك کرد. آنوقت از غفلت و بی خبری خود متعجب شد که چگونه چیز باین واضحی را ندیده بود . ولی چیزی که هنوز نمیدانست این بود که این نوع احساس برای خود جادو نیز تازگی دارد و بکلی بی سابقه است .

دو ماه معاشرت هتوالی و عمل خستگی ناپذیر امیال تاریک و آرزوهای نهانی جادورا بورطه نزدیک ساخته بود. در فضای تاریک مشاعر غیر ارادی یا ضمیر خوابیده ماعوامل و حوادث گوناگون کار میکند و تمنیاتی پرورش میدهد گاهی با فردی مصادف میشویم که باین تمنیات خاموش جواب میدهد، صورت زنده آرزوهای مجهول و امیال مبهم ماست . پیدایش عشق یا بیک تعبیر طبیی سیر مرض در جادو از این قرار بود، ولی در طرف دیگر سیر حادثه گونه دیگری داشت .

در حوادث عشقی شیده بشکارچی ماهری شباهت داشت که برای موفقیت از هر جهت مجهز و آماده است : هوش و

فصاحت، نفوذ و شهرت، تمول و تعین، حسن معاشرت و سلوک، شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که میتواند بطپید . یعنی همه آن چیزهایی که مردی را در میدان مغالزه زنان موفق میسازد داشت، از اینرو در اقدامات خود پیوسته کلمیاب بود. اما اینکه هدف توجه و ستایش زنی قرار گیرد که مثل عشق منیع و مغرور و مانند آرزوهای جوانی از دسترس هوی و هوس دور باشد برای اوتازگی داشت و مانند هر چیز تازه و کمیابی فتان و جذاب بود.

زنی آدم را بسرحد ستایش دوست داشته باشد، آنهم زنی که همه او را میخوانند و میجویند و او بکسی نظر ندارد و کسی را دوست نمیدارد و خود را، نه ملعبه نظر بازان و نه کالای هوسرانی مردان قرار نداده است؛ زن سنگین و باوقاری او را میخواهد که به هاله‌ای از ادب و احترام احاطه شده، تربیت و رفتار وی او را از سقوط در معمولی بودن که خطرناکترین امراض زنان تهران است صیانت کرده است.

اما این زن متعلق بدیگریست، آن دیکری مرد بیگانه، یا شخص مغرور و متبکر، یا رقیب و دشمن نیست که دست یافتن بناهوس و مملو کردن نام او خود يك نوع مستی بطبیعت

شروع و خود خواه بشرويك نحو رضایت باهر یمن نهفته در اعماق روح هر يك از ما میدهد. آن دیگری رفیق دوره طفولیت و مانند برادر کوچک می باشد که خود را بسته و مطیع و مستحق رعایت و نوازش و دوستی قرار داده است. آن دیگری غیر از زن خود دیگری را نمی شناسد و از هر گونه هوس گریزان است برای اینکه زن خود را دوست میدارد. آیا دست درازی به ناموس چنین بر اداری کار پست و پلید و نفرت انگیزی نیست.

انسان ممکن است مرتکب جرم یا جنایتی شود ولی سر بلند و منبع و بلند همت بماند. اما بعضی اعمال هست که در آن دناقت و پستی خوابیده است، در نظر جوان مردان ارتکاب این اعمال از جنایت هم بدتر است. و این ملاحظات در شیده بدرجه ای روشن و قوی و مستولی بود که خود را بر این میل تباه و فکر تاریک ملامت و یرناتالی که این اندیشه نا پاک در وی برانگیخته است لعنت میفرستاد. در ابتدای ظهور این جدال روحی مصمم شد که کرد این میل گناهکار نگشته و روح جوان مرد خود را از آلودگی باین پلیدی دور نگاه دارد. اما بجای اینکه عاقلانه از معاشرت جادو پرهیزد و برای از بین بردن معلول علت را محو سازد، آمد و شد خود را همانطور ادامه داده و طبعاً فزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف



و کریم روز بروز ضعیف تر و سست تر گردید. رفته رفته بیشتر قیافه ساده و زیبا که میتوانست هر روز جذبه تازه داشته باشد انس گرفت. نگاههای کوتاها رخاموش جادو که مثل يك موسیقی سحاری با او حرف میزد روز بروز او را از جاده درستی و امانت و جوانمردی دور میساخت .

یکی از اسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش او بود که میدانست آرایش تنها متابعت از مد نیست، بلکه فن دقیق کمک کردن بطبیعت و محسوس و بارز کردن مزایای طبیعی است . در لباس خود رنگهایی را انتخاب میکرد که پدیدگی و شفافی رنگ مهتابی او را بیشتر نشان دهد . بجای تزیینات و زوائد به برش لباس اهمیت میداد و بجدی در این باب دقیق بود که هیچ چیزی بر اندام او مصنوعی و زائد بنظر نمی رسید ، مثل این بود که این آرایش جزء وجود اوست.

آرایش زنها تنها این اثر را ندارد که خوبیهای بدن را محسوس و نقایص را نامحسوس میکنند ، بلکه این اثر دقیق روحی را دارد که زنها مثل يك دستگاہ مرموز، يك چیز درست شده ، يك موجود پراز غموض و ابهام میسازد که مرد را بکشف و حل و پی بردن به اسرار و رموز خود بر میانگیزد . مرد در این مرحله حال همان طفلی را دارد که در مقابل بازیچه زیبای خود

مات و کنجکاو، و برای پی بردن باسرار آن بی صبر و حوصله است و از این رو بقیمت از دست دادن بازیچه قشنک خود آنرا از هم باز و بالطبع همیشه کند. این هیکل های زیبا و آرزو - انگیزی که دست هنرمند مشاطه، فشار کمر بند های اسکاندال، ابتکار و سلیقه خیاطخانه های معروف، ذوق خلاقه کارخانه های عطر و پودر و بالاخره هوش و عمل هزارها کارگر هنرمند، مثل يك شاهکار خلقت قابل ستایش ساخته است، حس کنجکاو ی مرد را تحریک میکنند. مرد برای کشف این معما و حل این جدول و راه یافتن باسرار این بازیچه مدش بتکاپو افتاده و مانند رمان شیرینی که تاهمه آنرا نخوانند از دست نمیگذارد روز بروز در این سودا سمج تر میشود.

حسادت ورزی ناتالی و خود را بسطح پست عادی و متعارف انداختن و مخصوصاً عاری بودن این حسادت از هر گونه قوت و حرارتی که خود فی حد ذاته زیبا و محرک شوق است، علو نظر و اخلاق جادورا بیشتر در نظر شیده جلوه داده بود. علاوه بر این، يك عامل دیگر مزورانه در روح او کار کرده و این آتش را دامن میزد: آیا نوع عواطف جادو چیست؟ او میخواهد همانجا بماند یا دورتر برود؟ از نوع ستایش و احترام بمرد قوی و با اسم و نفوذ است، یا از تمایل جنسی سرچشمه

میگیرد؟ در این صورت قدرت و دوام آن تا چه حد است؟ آیا دنبال این میل گناهکاری که رفته رفته داشت در طبیعت شرور او فوراً میگرفت و از جهان سایه و خیال رهایی یافته طلب و تمنی میشد برود یا نه؟ چگونه ممکن است نرود؟ آیا ممکن نیست یکی از آن فرصت های کم نظیر را از دست داده باشد؟ مگر زن بمزایای جادو و با این نوع احساساتی که نسبت بوی دارد هر روز و برای هر کس پیدا میشود؟ اما از کجا احساس و میل جادو و منطبق با نوع امیال او باشد؟ مرد را برای مال و جاه و فصاحت و شهرت و شجاعت و سخاوت و خصایلی از این قبیل میخواهند. کی میتواند با سرارتاریک امیال زنی که دهانش با اصرار عجیبی خاموشی اختیار کرده است راه یابد؟ بر فرض که او در نوع احساسات جادو اشتباه نکرده باشد، از کجا مثل اغلب زنیهای ریاکار نخواهد پاکدامنی بفرشد؟ چه، بسیاری از زنها که مردی را دوست میدارند و میخواهند او را شکار کنند با و تفویض نمیشوند، ولی نه از این لحاظ که برای تعوی و پاکدامنی خود نگرانند، بلکه میترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنها مشکوک شود. در این صورت چه خجالت و رسوائی!

این سنخ فکر و شکوکی بود که در ذهن شیده کار میگرد

وروز بروز بر حجم آن افزوده میشود . او تصور میکرد عشق يك عاطفه ساده و مجرد نیست ، عشق در انسان غیر از غریزه جنسی حیوانات است . حتی در عشقهای شدیدى که جاذبه جنسى محور اساسى آنست انسان صفات دیگر - صفات کمالیه را در طرف دیگر جستجو میکند . مردى مورد ستایش زنى واقع میشود ، نه فقط برای اینکه مرد است ، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمى و معنوى که دارد و بنابراین گاهى میشود که زنى از این حیثیات مردى را دوست میدارد و مرد بخیال اینکه این زن فقط او را مرد دانسته و دوست داشته است تحريك و تهییج گشته و تمایل جنسى در او بیدار و سرکش میشود . ولى وقتى میخواهد بدو دست یابد زن خود را کنار میکشد ، مرد خیال میکند زن غمازى و دلفریبى و خدعه کرده و تمام فن خود را بکار برده است که او را شیفته خود سازد و حال که بمقصد رسیده است گرانفروشى میکند ، در صورتیکه قضیه اینطور نیست ، اوصفاتی را در مرد پسندیده و ستایش کرده است که بکلى از جاذبه جنسى دور بوده ولى مرد دلش میخواهد زن او را بعنوان مرد و فقط مرد بخواهد . شیده در بیابان ابن شکوک سرگردان و چند مرتبه که خواسته بود با طرح صحبت مطلبى بفهمد بر شك و تردیدش افزوده شده بود ، زیرا روش جادواز

طرفی با وقار و متانت، و از طرف دیگر با مهر و احترام توأم بود. افزایش شك این میل گناهکار را در او شدیدتر کرده بود گاهی صمیمانه آرزو میگردید این شك مبدل بیأس شود، چه در این صورت باری از دوش او افتاده و آسوده میگردید مثل اینکه از خود شرمنده میشد اگر کاریکه عملی و ممکن بوده است انجام بدهد انجام نداده باشد و مبنی بر همین فکر یک روز بی اختیار عملی از او سرزد که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت خاص، شبیه دواری که لب پستگاه و جاهای مرتفع بانسان دست میدهد بوی دست میداد - یکنوع ارتعاش هر اس آمیز .

## - ۱۱ -

یکروز شیده، بر حسب عادت بیخبر، بخانه جادو رفت مهر داد در خانه نبود و جادو باشوق با استقبال میهمان عزیز خود شتافت از برافروختگی رنگ و از برق دیدگان زیبای او همه چیز خوانده میشد، ابدأ لازم نبود برای بیان روح مشتاق و درجه شادمانی خود جمله یا کلمه‌ای بگوید و بنابر عادت خود که متظاهر نبود این حس حق شناسی و قدردانی و ستایش را

بانگه و طرز برخورد بیان کرد .

جادو روز قبل از جهودی که مدت‌ها ساکن روسیه و از آنجا بمقدار زیادی تابلو و اشیاء نفیسه فرار کرده بود و در خانه خود آنها را بتدریج میفروخت، پرده نقاشی کلاستادی خریده بود : مرد بیسواد روستائی میخواست نامه‌ای بنگار دو دختر دهاتی جوانی که لابد یکی دو کلاس دیده است دارد فکر میکند و برای او کاغذ مینویسد.

جادو عقیده شیده را در باره تابلو خواست، چه هم او را در تشخیص آثار صنعتی از خود و سایر آشنایان با ذوق و با فهم ترمیدانست و هم یکنوع اعترافی بود باینکه او رفیق بزرگتر و دوست ارجمند و حامی خانواده است. این يك مانور ماهرانه‌ای است که بعضی از خانم‌های باکیاست بکار میبرند و بامداخله دادن و وارد کردن مردی بامور زندگانی خود، راه محرمیت و نزدیکی را با او نشان میدهند، مثل این که با این عمل با او میفهمانند که میتواند خیلی فاصله نگیرد و بیشتر آشنائی کند. شیده برابر تابلو ایستاده تماشا میگرد، جادو عقیده و نظر خود را میگفت و اختلاف نظری که با یکی از دوستان نزدیک و با اطلاع داشت شرح میداد و در بیان این مطالب گرم شده بود. آن چشمان آرام و زیبای جوش و خروش دریای متاطمی

را پیدا کرده؛ آن دهان ساکت، حرارت بخش و عشق انگیز شده بود. شیده گاهی نفس های گرم جادورا بر صورت خود احساس میکرد. گلو و سینه بطور وحشتناکی جذاب و هوس انگیز شده و جادو در لباس معمولی داخلی و بدون آرایش کامل و مجلسی بود و همین، قوه اضلا و گمراهی رادر او قوی تر و مقاومت ناپذیر ساخته بود. شیده تا کنون هیچ اظهاری که نکبت مغالزه از آن استشمام شود نکرده و در رفتار خود (گرچه محرم تر و صمیمی تر و رفیق تر و آشنا تر شده بودند) از حدود شب نخستین قدم فراتر نهاده بود. اما اغوی او در این دقیقه اجتناب ناپذیر شده بود، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میدانند این زن اورادوست میدارد و میداند نظیر او و نظیر احساس او هرگز برای وی دست نخواهد داد. میدانند که بازور مقام و عنوان و بنیر و ی فصاحت و گستاخی ممکن است به بسیاری از زن های زیبادست یافت ولی عشق و محبت و قلب پراز طپش و آرزوی يك زن از دریای نوروهر الماس درخشانی کمیاب تر است. بالاخره او هم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق و محبت زن، خلاصه همان احساسی را داشت که مردها را مصدر کارهای فوق العاده ساخته و گاهی نیز آنها را

بکشتن میدهد .

دوسه ماه بود که این احساس درشیده پیداشده، نشو و نما کرده ، تردید و بی تصمیمی اورا ناراحت و خسته کرده بود . گویا همه اینها - این احساس و این تردید طولانی و این قیافه جادو که در این لحظه حقیقت زن ، با همه اغواء و جذبه جنسی از آن ساطع بود - همه اینها باعث شد که بدون مقدمه سر جادو را میان دودست خود گرفته و پس از يك لحظه نگاه سوزان بهچشمان او که گویا در نگاه جادو جواب تردید و سؤال خود را خواند ، لب بر چشم راست و بعد بر چشم چپ او گذاشت و پس از دوسه طولانی و سوزنده لب بر روی لبان او گذاشت و بر نداشت ، مگر وقتیکه جادو - بواسطه اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند ، یا اینکه بازوهای متشنج شیده شانه ظریف او را کوفته و آزرده ساخته بود ، یا برای اینکه قامت او در زیر تمایل تسلط آمیز شیده زیاد بطرف عقب خم شده بود ، یا فرط اضطراب و قلق و یابعلت تمام این جهات - مقاومت و ایستادگی خود را از دست داده و مثل کسیکه بیهوش و از خود بیخود میشود ، همچون جسم بی حیات و بی روح متمایل بسقوط گردید .

شیده نگران و مضطرب او را بطرف نیمکت برد ....



ولی یک نگاه جادو او را مطمئن و آسوده ساخت. در این نگاه چه بود؟ عشق بود، رضایت بود، عفو بود، رغبت و آرزو بود، تشکر و حق شناسی بود، تفویض و تسلیم بود و بالاتر از همه نگاه زن بمرد بود، هرچه بود شیده آن وقت فهمید که تمام مستی‌ها، تمام شهوات اقناع شده، تمام خوشی‌هایی که در طی زندگانی پر آشوب خود کرده است، تمام آن نشئه‌هایی که از وصول به آرزوهای سرکش بدو دست داده و غروریکه باده شهوت و غلبه باو بخشیده است با این یک نگاه برابری نمیکنند.

واز خوشبختی در همین موقع، نه چند ثانیه قبل، در سالون باز و مهر داد وارد شده، پیرستاری زن خود که «گیجشی عارضش شده بود» پرداخت. با ورود مهر داد دیگر مجال حرف زدن، مجال بازخواست یا نشان دادن رضایت، مجال هر گونه سخنی که اثر این شعر و این موسیقی را زایل میساخت نبود و شیده برای اینکه این اثر را در خود راسخ و ثابت کند از خانه بیرون رفت.



وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب - این لحظه‌های آنکه روح ما دچار تب شدیدی شده و هرچه در اختیار ما

هست میسوزاند - سپری شد و جادو بخود آمده آرام گرفت، مثل کسی که از رُیای پراز حوادثی بیرون آمده باشد، حالت عجیبی که نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد در خود احساس میکرد، دو احساس متناقض: نخست آسودگی و راحتی کسی که باری از روی دوشش افتاده است و سپس يك نوع پشیمانی، نفرت و اشمئز از از خود در او «تیر میکشید».

و عجب تر این که این حالت، ناراحتی وجدان مذهبی و اجتماعی نبود. یعنی با وجود اینکه جادو زن متدین و در خانه ای بزرگ شده بود که عقاید مذهبی بطور کامل حکومت میکرد و بدیهی است اگر پشیمان باشد، باید از این لحاظ باشد که گناه کبیره ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدیمی برداشته است و بالنتیجه وجدان او معذب باشد. ولی در جادو چنین احساسی نبود. از طرف دیگر، با وجود اینکه خیلی عزت نفس داشت و بسیار با احترام خود در جامعه اهمیت میداد و بنا بر این، نباید کاری که مخالف مقررات و مسلمیات اجتماعی است از او سربزند و تا کنون هم روشی که بحیثیت اجتماعی او خراشی وارد سازد پیش نگرفته بود و ارتکاب چنین عملی مورد سقوط قطعی او میشد - از این حیث هم دغدغه ای نداشت. شوهر خود را دوست میداشت، شوهرش او را بحد ستایش میخواست و

تاکنون رفتاری که با عشق و احترام بزن خود منافات داشته باشد از وی سر نزده بود و بالطبع هر زن پاک سیرتی نباید بخود اجازه دهد که بحق چنین شوهری لطمه‌ای وارد سازد. والان با تسلیم و سکوت خود، جادو حیثیت این مرد شریف و پاکدامن را در لجن مالیده و طبعاً باید وجدان او مضطرب باشد، معذک چیزی که فکر نمی‌کرد این بود که شرافت شوهر عزیز و محبوب خود را لکه‌دار کرده است.

این زنی که هنوز دست نا محرم بطرف او دراز نشده و با مناعت خود هر نوع خواهش و تمنا را رد کرده بود؛ یا غرور، یا بیدار نشدن حس تمنا و آرزو، یا هوجبات دیگر تاکنون نگذاشته بود که بازیچه هوی و هوس مردی شود، نخستین احساس وی از این پیشامد یکنوع رضایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده است و لذت آن فتح هر گونه ندامت و دغدغه وجدانی را محو می‌کرد تا مدت‌ها حرارت لبهای شیده را بروی لبهای خود و فشار بازوان او را که اندام خسته و بی‌حال و خواب رفته او را بحال آورده و حیات داده بود احساس می‌کرد. ولی همینکه این التهاب فرونشست و بمرور زمان سردی عقل و تفکر جای آنرا گرفت، تنها يك نگرانی او را شکنجه میداد: آیا این بی احتیاطی نبود که خود را اینقدر سهل الحصول نشان

داده باشد، آنهم بمردی که از چندی باینطرف بر تمام ذرات وجودش مستولی شده است و بهیچ قیمتی نباید عشق و احترام او را از دست بدهد! شیده چه فکر خواهد کرد؟ آیا مرد ها از شکار آسان خوششان میآید؟ مگر طبیعت مرد این نیست که مشکلات و موانع او را حریص تر و امتناع زن آتش او را تیز تر میکند؟ زنی که با اولین اظهار رغبت مردی تسلیم شود در نظر او چه ارزشی خواهد داشت؟

امادر آن لحظه چه میتوانست بکند؟ او دیگر از خود اختیاری نداشت. جسارت شیده بدرجه ای ناگهانی و بیسابقه بود که مجال هیچگونه محاسبه ای برایش نگذاشته بود. شاید هم اگر این مجال پیدا میشد جرئت و توانائی اینکه شیده را از خود براند نمیداشت. احتمال اینکه مقاومت و تعرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود. این که پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه های زندگانی وی را لبریز کرده است پائین افتاده و خفت شکست را بر این موجود سر بلند و فاخر وارد سازد پشت وی را به لرزه میانداخت.

بعدها - وقتی که دیگر میان او و شیده ملاحظات و بیگانگی ها از بین رفته بود - تمام اینشکوک تاریک و سوسه

های زحمت افزا را برای وی شرح داد، ولی شیده او را مطمئن ساخت که: «اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هر استنکاف، زیبا و هر مقاومتی محرك عشق نیست. گاهی آدم احساس میکند زنی برای این که بیشتر با او اصرار کنند و برای این که خود را عزیزتر سازد مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن يك سمسار یهودی است. مقاومت زن وقتی محرك مرد است که واقعی بوده و مصدر آن مناعت و عفت باشد، مخصوصاً اگر زن زرننگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است، زیرا عامل اخلاق و مذهب قوی تر از آرزوهای قلب اوست.

«آن وقتی که دیوانه وار لب های من روی چشم و دهانت

عشق و مستی جستجو میکرد، دل تو سخت در سینه میزد. این طپش و شورش قلب تو از هر موسیقی بدیعی سحرانگیز تر بود. این تفویض خاموش که حقیقت زن را در تو مجسم میساخت بمن چیزهایی میگفت که يك کتاب حرف و منطق نمیتواند آنها را بگوید. تو در این عمل و در آن تفویض زن مجتهد و خانم محفل نبودی - تو پیری افسانه و صورت کامل رؤیا های جوانی بودی».

و چون در چشمان جادو هنوز صفا و روشنی اطمینان پیدا نشده و سایه شك در آن دیده میشود و او نمیخواست جادو فرض کند که او اینهارا برای آرایش خاطر وی گفته؛ بلکه کنه فکر اوست، مقایسه ای میان زنهای فرنگی و ایرانی باز کرد، که بعداً از اظهار آن پشیمان شد.

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتضع و ریا و دروغ آلوده اند: باصراحت و اعتراف بضعف و آرزوی خود مر درا نوازش کرده و او را بعشق و حتی دیوانگی میکشاند. برعکس زنان شرقی، که هنگام تسلیم نیز این طور وانمود میکنند که ابد آمیل و رغبت جنسی آنها را باین میدان نکشاند حتی از وجود این حس اصلاً خبر ندارند و فقط اصرار و خواهش مرد آنها را بورطه معصیت انداخته است. آنها باین ریا و دروغ میخوانند پرده ای از حجب و حیاء عفت که زن را بیشتر جذاب میکند بر روی خود بکشند؛ اما با اثر معکوس آن نیندیشیده اند که باین تاکتیک خود در اقط دستگاه التذاذ مرد - دستگاه بی نفع و بی خاصیت و بی اراده - یعنی جاریه و فرمانبردار مرد نشان داده اند، نه حریف و شریک، و طبعاً شعله وجد و شوق را در مرد خاموش کرده اند.

این بیان در آن ساعت جادو را آرام و راضی ساخت،

ولی بعد که تنها شد و مثل همیشه ، که تمام صحنه‌های میان خود او و تمام گفته‌های شنیده را دوباره و سه باره بخاطر می‌آورد ، بیاد این سخنان افتاد و آنرا زیر و بالا کرده ، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن او را خاموش سازد و بسؤالهایی که مکرر از وی کرده و او بروی خود نیاورده و از جواب طفره رفته است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی و استغناء و علو نظر نمیتوانست بر این ضعف و نقص خود مستولی شده و خود را نسبت بگذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی است دو زنی که دائماً با آنها فکر میکرد پاکیزه و ناتالی بودند . و چون نمیتوانست تصور کند که يك شخص جمال شناس و ستایشگر زیبایی ، زنی بدلر بائی و طنازی پاکیزه را رها کرده و شیفته «دهن گشاد و بیقواره ناتالی» بشود پاکیزه را رقیب توانا و قوی پنجه خود فرض میکرد .

اکنون که شیده نیست و صدای گرم و اطمینان بخشش باو آرامش و اطمینان نمیدهد ، اهریمن رشك بروی مستولی شده و خیال میکرد که شیده این حرفها را فقط برای این گفته است که ذهن او را از پاکیزه منحرف و متوجه ناتالی سازد و چون نسبت بناتالی چندان حسود نیست و علاوه میداندهمه چیز میان آنها تمام شده است ، باین شیوه او را آرام کند . در این

وقت منظره شیده که باچه شتاب و گرمی با استقبال پاکیزه رفته و با چه قیافه محبوب و مطبوع و خوشایندی باوی صحبت میکرد در منخبله اش ظاهر شد و او را بدرجه متاثر ورنجور و بدگمان ساخت که هنگامیکه شیده ، در مهمانی بزرگی باوی مواجه گردید از حیرت سر جای خود خشک شد ؛ زیرا جادو سرد و بیگانه و دور دست شده بود ، و شیده نمیدانست آنرا بر چه حمل کند. آیا خلافی از وی سر زده است یا سعایتی از وی کرده اند . و پس از اصرار و سماجت که سر این قهر و عتاب را باز دانست او را بر این بدگمانی ملامت کرده و برای اینکه سایه هر گونه و سوسه ای را از خاطر او طرد کند سر گذشت خود را با پاکیزه و نوع احساساتی را که بوی داشت برای وی بیان کرد.

- ۱۲ -

« راست است ، پاکیزه بطور خارق العاده ای جذاب و فتان است . نخستین دفعه که او را دیدم سرم گیج رفت . زن باین فتنه و جاذبیت حتی در رؤیا هم کم اتفاق میافتد . چیزی که بحد مستی غرور و خود خواهی را در من برانگیخت این بود که خانم وقتی زن یکی از دوستانم تلفن میکرد که بشام دعوتم کند ،



مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه « یکی از زیباترین زنان تهران آرزوی شناسائی مرا دارد و این میهمانی برای این مقصود ترتیب داده شده است . »

« بر سر میز شام نمیتوانستند جای او را نزد من قرار دهند. مقام و عنوان همیشه این مزیت را ندارد که « زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخص بشود، بلکه گاهی نیز این بدبختی را دارد که باید محترمترین بانوان محفل که غالباً مسنترین آنان میباشند در دو طرف او قرار بگیرند و آدم موظف است بآنها حرف بزند و بدیهی است باید از گرمی و سردی هوا، دیر باز و آمدن باران، جریانها سیاسی روز و مبتذلاتی از این قبیل در گوش آنها فروخواند تا «مرد مؤدب» و بعقیده پیر زنهای فرنگی *Homme charmant* بشود. اما صاحبخانه که میخواست مرا از لطف خود مطمئن سازد جای یا کیزه را آنطرف میز، و طوری قرار داده بود که تقریباً روبروی من واقع میشد از دور این صورت سبزه با سرخیهای مبهم و پراکنده حوالی بنا گوش و اطراف پیشانی و شقیقه، جلوه بعضی غروبهای منقش، و شفق سحر آمیز لب دریا، یا قیافه خجلت زده دوشیزه ای را داشت که از شنیدن اولین جمله عشق مضطرب و دست پاچه شده است. در گوشه ها چشم و روی مینای شفاف

آن يك نورلعلی موج میزد و درطول شام از مژگانهای سیاه  
 او يك سیال آتشی بر روی من میپاشید  
 « در این زن چیزی از تمام نشدنی بود و من خوشحال  
 بودم که بالاخره به محال و غیر ممکن دست یافته‌ام: آن دقیقه  
 پاکیزه مثل شب‌های پراز ستاره، نامحدود، جذاب و لبریز  
 از مجهول و غموض بود و مانند مهتاب، سحر و غیر قابل ملال  
 و خستگی؛ ولی از آن نامحدودها و ملال ناپذیر هائی که  
 وصول بدانها میسر است، از آن زنهای کمیابیکه آدم از آنها  
 سیر نشده، و دائماً تشنه تر خواهد بود. نغمه موزونیکه از رادیو  
 بلند بود با این تصورات من هم آهنگی عجیبی داشت. و یولون  
 استادانه يك ملودی خیال پرور و بانشاطی مینواخت. قطعه موسیقی  
 نمیدانم از که بود، ولی مثل سمپدی صبح‌های تابستان سرور  
 انگیز و پراز امید بود.

« نمیدانم چرا در آنوقت آن ملودی نشئه آور با پاکیزه  
 مخلوط و او در نظر من مثل موسیقی يك چیز کامل و متقن و  
 غیر قابل نفوذ شده بود. شاید سر جاذبیت زنهای زیبا همین است  
 که انسان میخواهد بتاریکی و ابهام موجودی که غرور و سر  
 بلندی از آن ساطع است فرورود. چین‌های لباس، این آبشار  
 موئی که کریمانه برشانه‌هایش ریخته است، برجستگی‌ها و

فرورفتگیهای حساسی که دست ماهر خیاط بر مواضع مختلفه اباس او بکار برده بود، این نگاهیکه مثل احلام يك قطعه حساس موسیقی روح انسانرا از امید لبریز میکند، قوه مخیله و قدرت غریزه که از این زیبایی وحشی و گناهکاریك زن آشوبگر و آتشین درست کرده بود. همه اینها يك جذب سوزانی از عشق در خون من برافروخت و خیال میگردم دنیا و هر چه هست در این وجود جمع شده است.

«چند دقیقه بعد، وقتی این موجود فاخر و سر بلند در سالون نشسته و پاهای خوشتراش خود را که جورابهای کیزر آن را بسی زیباتر و خوشتراش تر و شفاف تر و کاملتر از اصل ساخته بود، رویهم انداخته و میخواست صحبت کند، این موجود زیبا که آدم خیال میگرداند از عالم رؤیا و افسانه بخوا کدان زمین قدم گذارده است، هنگامیکه حرف زد و خود را نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرار گرفت همه چیز در من خاموش شد.

«پاکیزه مثل رؤیاییکه پس از گشودن چشم از خواب ناپدید میشود از بین رفت و بجای او زنی عوام، کوچک مغز، یکموجود حقیر دهاتی که همه چیز در او عادی و سخیف و از تمام اطوار او دروغ و ریا و تکلف میریخت، نشسته بود.

«نمیدانم بچه مناسب در اینگونه مجالسی که باید صحبت از فلسفه و ادب و هنر شود، مثل جرگه آشپزان از بهای ارزاق سخن بمیان آمد، شاید هم آقای گران دست آنرا پیش کشید که بطور اغراق آمیزی از خرج خانه و یکی دو میهمانی که اخیرا داده است و از قیمت مرغ و بوقلمون صحبت کند، و بهمین جهت پاکیزه اسم چند نفر از معاریف را که در میهمانی آنها بوده اند برخ حصار کشید. در میان اینمطالب، بطور واضح و رسوائی دیده میشود که آقای گران دست مثل تمام نودولتان اینمخارج در نظرش جلوه کرده، آنرا در ویتترین چیده و بمعرض نظر عمومی در آورده است و خیال میکند اینها شأن و شوکت او را فراهم میکند؛ و پاکیزه در این ویتترین چینی نقش یک شاگرد مغازه پاریس را بازی میکرد.

«گاهی فرومایگی شوهر زنش را هم در نظر آدم کوچک میکند، زیرا شاید در کینه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند با چنین مردی سر کند لابد سنجیتمتی باوی دارد. اما آنشب اگر پاکیزه ساکت نشسته، وقار خود را در خود نمایی شوهر از دست نمیداد، و بحد تملق از وی تنزل نمیکرد شاید حس ستایش و شوق در من خاموش نمیشد و برای تحمل

همسری و سازش با مردی باین حقارت عذری درست میکردم که «الجات زندگانی این گوهر درخشان را در مزبله ای انداخته است» اما افسوس! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد، چیزهایی میگفت که بوی ناخوش مدهانه از آن متصاعد و آمد ناچار بود یا او را پست و چالپوس و باهمسر حقیقی گران دست خیال کند و هر چه بیشتر حرف میزد، از قلل شامخه ای که ملاحظت و زیبایی، او را بدانجا رسانیده و همسایه ستاره سحری ساخته بود پایین تر و پایین تر میآمد هنگامی این ریا و دروغ و تصنع بیشتر ظاهر گشت، و نائره و جد مرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه با دیپلوماسی زنان، آن هم زنان ایرانی خواست وارد موضوع شده و مرا بکمک شوهر خود بخواند.

«بدیهی است من از همان دقیقه که میزبان آقا گران دست را بمن معرفی کرده و او بایک تواضع اغراض آمیزی زبان بستایش من و ردیف کردن فضائل و مزایایی که من در خود سراغ نداشتم گشود، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی با من شده است البته اینگونه نقطه های ضعیف در افراد بشر موجود و قابل اغماض است: زنی زیبا که شوهر متمولی دارد دلش میخواهد عنوان و حیثیتی برابر صدها زن دیگر که تمول و زیبایی او را ندارد نداشته باشد، دلش میخواهد ۲۴ اسفند بقصر گلستان

دعوت شود در محافل عالی‌ه تهران راه داشته باشد. علاوه، ممکن است خودش باین فکر نبوده و این حرص را نداشته باشد ولی «آقا» - آقای مطلق او - می‌خواهد اضافه بر پول صاحب مقام و حیثیت هم باشد، شاید باین اندازه ثروت قانع نیست، می‌خواهد باعنوان و کالت ثروت خود را زیاد کند.

این‌ها همه قابل اغماض، ولی برای رسیدن به هدفی وقت و حوصله و روش لازم است. پاکیزه در همان شب اول می‌خواست و کالت آینده شوهر خود را تأمین کند، آن هم با شیوه کهنه و فرسوده‌ای که در تهران خیملی باب است. نخست از بینمیزی خود و شوهرش و اینک و کالت مجلس شورای ملی دون شأن آنهاست و در دوره گذشته، وسیله انتخاب «آقا» فراهم شده بود ولی همین «استغنا» و «عدم میل بالودگی سیاست» باعث آن شد که آن‌را رد کنند سخن گفت. سپس گفت «اکنون قضیه صورت دیگری پیدا کرده، عده‌ای از اقوام و دوستان اصرار می‌ورزند و برای نشون و حیثیت «خانوادگی» رفتن «آقا» را بمجلس شورای ملی لازم میدانند و هنوز هم خود «آقا» متقاعد و معتقد باین امر نشده است.» ولی او، پاکیزه فتان و زیبا لازم میداد که این امر انجام شود و با آنکه وسائل زیاد در دست دارند (از جمله دختر خاله زن وزیر کشور با دختر عمه پاکیزه خانم هم مدرسه بوده‌اند)

مع ذلك ترجیح داده اند که این افتخار نصیب من شود و امر و کالت او را من انجام دهم ...

«من دیگر این چشمان قشنک - این چشمانی که چیزی مافوق قشنکی داشت ، چیزی شبیه آمال مجهوله اول جوانی داشت ، از همان چیزهایی که یکقطعه خیال پرور موسیقی در اعماق روح ایجاد میکند - من دیگر این چشمان قشنک و این نور آتشی که از مرزهای دراز آن میریخت نمیدیدم در گوش من صدای رک و خراشنده ای میپچید که بالهجه سبزواری دروغ میگوید ، مقابل من يك زن شایسته ، يك زن بازاری نشسته بود که با حرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرا بهر بهائی میخورد ، با همان مغز کوچک و عامیانه ای که دنبال فال قهوه و ورق میروند میخواند و وارد سیاست شود .

«پاکیزه از آن زنهایی است که هر قدر آدم او را بیشتر ببیند از او کاسته میشود و هر قدر باو نزدیکتر شود بیشتر از نظرش میافتد زیرا خیلی بازاری و متعارفی ، در هوس و فکر مانند عوام و در روش و سلوک مانند روستائیان است .

«در خانه آنها ، و در مهمانی سنگینی که برای من ترتیب دادند ، این عفیده در من راسخ تر شد : قالیهای خوب و گران بدرجه زیاد بود که بیوده قالیچه روی قالی

انداخته و بدیوار کوبیده بودند . تمام اتاقها گچ بری داشت ولی عاری ازهر گونه ظرافت و تشخیص و چیزی که آن گچ بریها را بیشتر مبتذل و زشت میکرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکار برده بودند : روی بخاری مثل سقاخانه نوروزخان آینه کاری و چراغهای الوان در آن نصب شده بود . بعنوان اشیاء ظریفه بیست سی عروسک و مجسمه گچی و کاشی فرنگی بر روی تاقچه های بخاری چیده بودند که شاید یکی دوتای آن چینی اصل و یک فیل عاج میان آنها بود . بجای تابلو دو عکس بزرگ خانم و آقا ولی کاملاً بزرگ کرده و چهار قاب تصویرهای با سمه ای - از آن تصویرهایی که رنگهای سرخ و سبز و بنفش و آبی در آن بکار رفته : خمپاره تر کیده بدون دود ، آتش سرخ و روشنی مانند چراغ برق از آن زبانه کشیده و مغز سربک سرباز افتاده در میدان جنگ ، مانند یک تخم غاز نزدیک چشمهای باز غلطیده است - سالن رازینت میداد .

میز شام رنگین و بقدری از خوراکهای مکرر و تنقلات پر بود که یک حالت اشمئزاز و زردگی در انسان پیدا میشد . دو نوع گیلاس سر میز گذاشته بودند که تباین و غرابت آنها خیلی بچشم میزد : یکی یک سری گیلاسهای لیسک و خوری از زرناب قلم زنی اصفهان ، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه ای خیلی



عادی ولی پراز گل و بوته . شاید خیال میکردند با این تدبیر هم زیبایی و خود نمایی وهم صرفه جوئی را تأمین کرده اند ؛ زیرا گیلاسهای طلا مرگ و گیلاسهای شیشه با «قشنگی» قیمت ندارد . در آن تاریخ هنوز این سفره های پلاستیک یا نیلون که برای خانواده های بچه دار خیلی مناسب است زیرا مثل مشمع قابل شستشوی فوریت بی بازار تهران نیامده بود و گرنه پاکیزه خانم آنرا برای تشخیص و اعیانیت خود روی سفره کتان میگسترد .

« از همه بدتر، تعارف مزاحم و خسته کننده و اصرار صاحبخانه ها بود که میهمانان زیادتر بخورند . البته تعارف تا حدی ادب است ولی اصرار میزبان در این کار ، مخصوصاً وقتی توأم با ذکر تاریخچه هر غذایی و فضایل هر یک از خوراکی ها و ستودن آنها باشد، میهمان را مستأصل و قدری خجل میکند، مثل اینست که میخوانند صاحب خانگی خود را برخ میهمانان کشیده و با آنها بگویند که فراموش نکنید که شما میهمان هستید .

« در میان میهمانان پیا نوزن معروف تهران مشیر همایون وجود داشت من خیلی اسم این هنرمند را شنیده بودم ولی جز یک صفحه از وی، که راست پنجگانه را در نهایت استادی نواخته است و آنرا خیلی دوست میداشتم، چیزی نشنیده بودم و از همین

روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاہهای موسیقی را بطور کامل بدون پیش در آمد و چهار مضراب و رنک بنوازد و دلم میخواست باین وسیله چند دقیقه از کار جدی و سیاسی دور شده و روح رنک زده خود را با موسیقی جلا دهم. پاکیزه بخیال اینکه مجلس آرائی کند و با نور فکر خود ما را راهنمایی نماید، میان صحبت من و مشیر همایون دویده و با اصرار عجیبی می گفت «شب شد و باز این مرد که نیامد» را بزنید. من برای این تصنیف و این غزل سعدی «پیاکه قصر عمل» سخت سست بنیاد است « میمیرم . . . »

باقی حرفهای شیده در میان غوغای خنده جادو از بین رفت. شیده هم از آن استفاده و دنباله صحبت را رها کرد و خوشحال بود که اطمینان خاطر جادو حاصل شده است، بدون اینکه پیشتر برود و تمام آن چیزهایی که پاکیزه را از نظر او انداخته است بیان کند. چه از همان شب اول آشنائی، در اثنای صحبت خصوصی که پاکیزه برای وکالت شوهر خود با شیده داشت، رفتاری کرد که عاری از وقار و سنگینی بود و خصوصیت و محرمانگی بخرج داد که ابداً متناسب با آشنائی تازه و يك ساعته آنها نبود: گاهی بدون موجبی دست خود را در دست شیده میگذاشت، گاهی دست او را میفشرد، گاهی

پشت دستی بوی میزد و حیثی نسبت بر روابط او با دیگران خود را حسود جلوه میداد، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده و لوس میشد. باین زودی و سهولت خود را محرم و خصوصی مردی ساختن که هنوز نمیشناسند، خیلی سبک و دور از شرم و حجب و عاری از مناعت عشق و زیبایی عفت بود. مخصوصاً که این رفتار عامیانه و ناهموار با تقاضائی توأم و شکل معامله را بخود میگرفت. ولی شیده که در باب زن دله و هر جائی بود و همینکه پای زن زیبا بمیان میآمد تمام ملاحظات دیگر را زیریامی گذاشت بمیدان او رفت و سعی کرد او را بدست آورد. شکارچی تابع عقل و منطق نیست، اسیر شهوت خویش است، مخصوصاً وقتی شکاریای خود دم تیررس آمده باشد.

شیده در بیان استغنا خود و اینکه تا دید پاکیزه قدری بازار است از نظرش افتاد دروغ میگفت. علت حقیقی سردی او این بود که پاکیزه و وقتی گستاخی شیده را دید که از همان شب دوم از وی وعده ملاقات میخواست و متوجه خبط و سبکی رفتار خود شد و خواست با دروغ و خاف و عده سبکی و سهولت بدوی را جبران کند و بالنتیجه خود را بیشتر حقیر و ملال انگیز ساخت. او در نظر شیده زیبا و ولی بی معنی؛ مثل شعر سخیف و احمقانه ای بود که با خط زیبا بر روی کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشند و

شاید پول شوهر بیش از وجاهت زن در نظرش ارزش پیدا کرد

### - ۱۲ -

آنروز همه کدورتها از بین رفت ، شرح این ماجرا سایه شك و شبهه ای در جادو باقی نگذاشت ، اما فقط برای چند روز! جادو شیده را از دست همه گرفته بود ، از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را از دست وی بگیرند. در هر بزمی و هر میهمانی موضوعی برای وسوسه و بدگمانی وی پیدا میشد . در روح این زن معتدل دو عامل قوی با یکدیگر در کشمکش بودند : مناعت و حسادت. رشك مانند موریا نه ای تعقل و متانت او را میخورد . از یگطرف سنگینی و عزت نفس و اعتمادی که بعشق خود داشت بوی امر میکردند که آرام و مطمئن باشد و نمیباید از وی سخنی و حتی کنایه و اشاره ای سر بزند که نقطه ضعف او را نشان دهد . اما از طرف دیگر بسط دائره معاشرت شیده ، حسن سلوك و آداب دانی او موجبات بدگمانی و حسادت ویرا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن داری از کفش رها شده نمیتوانست ناراحتی خود را ظاهر نسازد. او میدانست نشان دادن این نقطه ضعف او را كوچك

میکند، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تأدب و تواضع او  
بیان نوی در اندرون او غوغائی برپا میساخت.

بدیهی است هر وقت طاقت نیاورده و بدگمانی خود را  
ظاهر میساخت شیده در کمال سهولت او را آرام و مطمئن نموده  
و بوی مدلل میکرد که غیر از او در قلمرو وجودش کسی را  
راه نیست و اگر سودای دیگری در سر نمیپروراند بر او منتی  
ندارد زیرا این مستی و لذت در جای دیگر و با کسی دیگر  
برای وی میسر و امکان پذیر نیست.

اما غالباً غرور و عزت نفس او مانع میشد که رشک خود  
را فاش سازد. بنابراین اگر شکی در رفتار شیده پیداهیکرد  
چون دلیل موجه و معقولی بر صحت آن نداشت آنرا بروز  
نمیداد، ولی نمیتوانست هم آنرا نادیده انگاشته و بآن ترتیب  
اثر ندهد. آنوقت بطور ناگهانی و بدون ترقب و دلیل، شیده  
دچار قهر و عتاب خاموش وی میگشت: جادو روی نشان نمیداد،  
از خانه بیرون نمیرفت، بیزمها قدم نمیکذاشت، در سرای  
خویشان نیز درد سر را بهانه کرده بسالن نمیآمد و خلاصه  
پس از پانزده یا بیست روز که این تحریم و انقطاع طول میکشید  
و شیده در تاریکی مطلق و بی خبری از هر چیزی دست و پا  
میزد و فرصتی پیدا نمیکرد که از وی چیزی بپرسد: اگر

اشتباهی رخ داده است رفع کند ، یا خطائی کرده است عذر بخواهد ، معلوم میشود فلان خانم بزم ، یا از راه خود نمائی و خودستائی ، یا برای تحریک حس حسادت جادو ، یا بدون هیچ غرضی و فقط از باب پر حرفی گفته است که شیده بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس و موثری ستوده است.

معلوم نبود این درجه از حساسیت ناشی از چیست ! زنی بجمال و آرامی جادو که قبل از مواجهه باشیده از تمام اعمال و رفتار س جلاى اعتدال میدرخشید ، چرا اینقدر کج خیال و تاریک بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ و تاریک ساخته است !

محققاً برای این نبود که شیده مرد نظر باز و زن دوست و غیر آرامی بود . چه جادو مخصوصاً آن صفات را از مزایای وی میدانست و اگر او یکمرد معقول و سر بزیر و قانع بیک زن بود در نظروى جلوه‌ای نداشت . بعقیده جادو اینگونه مردها، مردانی که دنبال حوادث نرفته و دل آرزومندی ندارند نقصی در مردی دارند علاوه، شیده مکرر بوی ثابت کرده بود که این دله گی و دنبال زنها رفتن تا وقتی است که انسان بملکه رؤیاهای خود دست نیافته است. آدمی که در دریا افتاده است دست و پامیز ندوشنا میکند که خود را بساحل

رسانده و هنگامی که پا بر زمین گذاشت دیگر تقلا ضرورتی ندارد.  
 آیا از این جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام  
 و حسن معاشرت و هوش و ادب مورد توجه زنها و هدف عشق  
 و اغواء آنهاست؟ در صورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت او را  
 بیشتر بطرف این مرد کشانیده و اگر روزی میرسید که معلوم  
 میشد زنها بشیده توجهی ندارند، یک رکن عشق او فرو ریخته  
 و از هم متلاشی میشد. جادو شیده ای را میخواست که مورد  
 توجه همه زنها بوده ولی همه را رها کرده او را دوست داشته باشد.  
 شاید علتی از همه آنها قوی تر جادو را اینگونه معذب  
 و رنجور میساخت و آن صداقت و صراحتی بود که در این سودا  
 بکار زده بود. این همان عاملی است که غالباً زنان سالم و  
 درست را بیش از زنهاى منحرف و سر بدر، متوقع و متقاضی و  
 پرمدعا و احياناً برای شوهران تحمل ناپذیر میسازد. زنی که  
 تمام تمنیات و آرزوهای سایرین را زیر پا انداخته و استهزا  
 کرده است، زنی که ستایشگران وی همه چیز را در راه رضا  
 و رغبت او نثار میگرداند و او با مناعت از آنها رد شده و مستقیم،  
 بدون الحاح و ریاکاری، بطرف مقصود شتافته است، تقاضای  
 چنین زنی متناسب با گذشت و طبع بلند و قلب سخی و اخلاق  
 صریح و صادق اوست. او میخواهد همانظوری که تمام دقایق

عمر او از فکر و خیال مرد احلام و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای و فرصتی برای فطر بازی یا حتی مجامله با زنان دیگر باقی نماند.

چه باید کرد؟ این حیوان عاشق پیشه‌ای که خود را اعقل موجودات کره زمین میداند و بزرگترین فلاسفه او وجه امتیاز نوع انسان را از سایر حیوانات عقل و ادراک گفته است، تابع ادراک و عقل خود نیست، تابع امیال و آرزوها و شهوات و اسیر اوهام و خیالات خود میباشد. جادو شیده را دوست میداشت و خیال میکرد تمام مردم او را دوست میدارند، از اینرو دائماً در شك و نگرانی بسر میبرد. شك و نگرانی او را عاشق تر و شدت عشق او را بد گمان و مزاحم ساخته بود و طبعاً آرایش و صفا و اعتماد از صفحه زندگانی آنهازایل، آسمان عشق آنها دائماً مگدرو نتیجه حتمی آن این بود که شیده از زندگانی که اساس آن گله و عتاب و خشم بود خسته شود و این عشق و علاقه‌ای که در تاریکی و تشنج حسد و بدگمانی باید نشو و نما کند معدوم گردد، چنانکه يك حادثه كوچك و بی معنی موجب پاره شدن رشته و ظهور مصیبت‌های بعدی گردید.

شبی بود، یکی از این شب نشینی‌های خصوصی که عده مدعوین از چهل پنجاه نفر تجاوز نمیکنند و تقریباً همه



یکدیگر را می‌شناسند. رقص و موزیک و چند میزپو کر و بلوت دایر بود. شیده با همه عشقی که بیازی داشت برای خاطر جادو جز دسته‌ای شد که به موزیک و رقص و صحبت می‌پرداختند. در اثنای یک تانگوی مهموم و پراز موج که حرکات ماهر و نرم شیده جادو را مثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل رژی‌ها می‌برد، بقدریک لحظه سکته‌ای در نوسان موزون رقص رویداد و جادو را از حالت خلسه بیرون کشید، چشم بصورت شیده گشود و دید که تبسم مهر آمیزی بر آن صورت محبوب مرسم و برق نگاههای خاصی، از همان لمعانهائی که جادو با آنها آشنا بود و معنی آنها را میدانست، در چشمان شیده می‌درخشد. سر را برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند. دختر اره‌نی نازک و زیبائی میرقصید و چون تازه وارد مجلس شده و چشمش بشیده افتاده بود، سلام و تعارف و ادب و مهربانی معمولی را انجام میداد و طبعاً یک مرد مودب و بزم آرا با تبسم و لطف باید جواب او را بدهد. این حادثه باین سراسمتی در تصورات جادو شکل دیگر بخود گرفت و طوفانی در روح او برانگیخت. جادو که شیده را می‌شناخت و میدانست که از آن مرد هائی است که زنها او را آرام نمی‌گذارند و خود او استعداد خاصی برای نظر بازی دارد، بحد ناخوشی بدگمان و حسود

شده بود . در آن لحظه در اعماق روح نگران وشكاك اوچه گذشت که برخلاف هر گونه احتیاط و ملاحظه ، و برخلاف هر گونه آداب و رسوم زندگی، بدون اینکه صبر کنند موزیک تمام شود، یا عذری آورده، بحریف رقص خود بگویند که حالش بهم خورده و نمیتواند برقص ادامه دهد، چنانکه برای خیلی از خانمها اتفاق می افتد و مردم مکلف است رقص را رها کرده خانم را بجای خود رساند ، بدون اینکه کوچکترین مراعاتی از این قبیل، با يك حرکت عنیف و ناگهانی که غضب و خشونت از آن میریخت ، خود را از میان بازوان شیده بیرون کشید و باقیافه برافروخته ای که چند نفر اطراف خود را متوجه ساخت پشت بصحنه رقص نموده و رفت . شیده تك و تنها مانده و احساس کرد که از صورتش آتش میریزد و از شدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع ناهنجار را از انظار و توجه حضار پنهان سازد ، حتی تا چند ثانیه که بقدر نیم ساعت برای او طولانی بود ، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده و مثل کسیکه در حین ارتکاب کار قبیح و نامناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند و جرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند .

از آن شب کسی دیگر جادو و شیده را با یکدیگر ندید،

بلکه میتوان گفت این دو قیافه از محافل تهران ناپدید شدند زیرا شیده پس از چند دقیقه که از بهت و فشار و تأثر بیرون آمد، برای ظاهر سازی خود را با چند نفر بصحبت مشغول کرد و پس از آن با این تصمیم از آنجا خارج شد که از این معاشقه و از این معشوقه، با همه زیبایی و خصائص بی نظیر صرف نظر کند.

شیده علاوه بر اینکه شخص با تصمیم و لج بازی بود، کارهای سیاسی وی بدرجه ای بود که میتواند این فراغ و خلای که همیشه در زندگانی انسان هست و خود یکی از بواعث و موجبات پیدایش عشق و شدت آن میشود، با کار و آمد و شد بمحافل خصوصی پر کند.

اتخاذ این تصمیم برای او دشوار بود، زیرا جادو را دوست میداشت و لذتی که از مصاحبت وی میبرد برای او بی سابقه و بی نظیر بود؛ ولی این حرکت جادو همه چیز را تمام کرده، مثل صاعقه، ضربت منهدم کننده ای بمناعت و غرور وی زده بود. هر میل و آرزویی را در وی کشت و علاوه، خاطره رنجها و مصیبتها، یکباره بدگمانی مستمر و نامعقول جادو برایش تهیه میکرد زنده کرد.

از اینها گذشته، پس از این حادثه طولی نکشید که قضیه

ناگوار توقیف وی پیش آمد و همه کس از سرگذشت تاریک و مجزون این مردی که دارای بسیاری از فضائل و ملکات بود و اگر افراط در نظر بازی او را در جامعه ملوم نساخته بود (زیرا جامعه یا هر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاسیون بشمار می‌آمد، مطلعند.

نخست، بی سبب ظاهری مورد بیمهری شاه گردید. ولی در این تاریخ هر کس در سر اشیبی این بیمهری قرار میگرفت مشکل بود بتواند در بین راه ایستاده و بجایمئی تکیه کند زیرا شاه بعد از هر واقعه‌ای از این قبیل میل داشت حقانیت عمل خود را ظاهر سازد. آنوقت میدان بدست حاسدین و متملقین میافتاد که عده آنها بیشمار و کاملاً مجهز بودند تقصیرها و گناهای برای آن شخص آفریده و دلائل ریاضی بر حقانیت اقدام شاه اقامه کنند. سپس کار با مأمورین رسمی بود که خیال میکردند بدگمانی شاه حتماً اساس مسلمی دارد و آنها مأمورند که آن اساس را پیدا کنند؛ یعنی قصد شاه تحقیق امر و روشن کردن ابهامی نیست (زیرا ابهامی در کار نیست، گناه و تقصیر محقق است) بلکه قصد محکوم کردن و از بین بردن طرف است و فرصتی بآنها داده شده است که خود را خادم امین و هوشیار

و مستخدم وظیفه شناس و آشنا به تکالیف «بندگی و شاه پرستی» نشان دهند .

سقوط شیده هم که در بدو امر يك بیمار حتمی بی دلیلی بیش نبود ، منتهی بمحاکمه و محکومیت وی شد . پس از آن دیگر کسی شیده را ندید و این چراغ یکمربه خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه نگردیده . البته هر کس در این باب حدسی میزد و علتی برای آن میتراشید ، اما چیزیکه هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و پاک سرشت که شیده را بمشابه معبودی میپرستید ، باعث این سقوط و موجب حوادث ناگوار و مصیبت آمیز او گردید .

### - ۱۴ -

جادو آن شب میهمانی در کوره ای از غیظ و حسد میسوخت و لهیب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که شیده بدون اینکه در صدد استمالت وی بر آید و بازبان چرب و قوه اقناع خود بوی نشان دهد که او (جادو) بر خطا بوده و این تبسم و سلام يك رسم ادب و جواب يك تعارف عادی بیشتر نبوده ، بدون خدا حافظی از مجلس رفت . چه ، بر رغم

این طوفان خشم و قهر، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده و بوی بگوید که او، یعنی جادو اشتباه کرده است. اما شیده تنزل نکرد و از گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد.

فردا که حدت و شدت شك تخفیف یافت و جادو متوجه شد که خیلی تند رفته است، يك نوع ندامت و پشیمانی بوی دست داد که اگر بموجب همان احساس هم رفتار مینمود، یعنی تلفنی بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق از نو آغاز میشد. ولی بر اثر همان مناعت زیاد که حتی «دوای نخوت و ناموس و افلاطون و جالینوس»<sup>(۱)</sup> او نتوانسته بود آنرا از زمین ببرد، بلکه بواسطه کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد. تمام دقایق او به انتظار شیده - به انتظار اینکه شیده از گناه نسکرده خود استغفار کند - سپری شده و بواسطه عشقی که بآن مرد داشت و درجه علاقه شیده را بخود میدانست علاوه شیده را جنس من و نسبت بنخود پراز گذشت و رافت و حقشناسی تصور میکرد، منتظر بود و یقین داشت بطرف او خواهد آمد، اما بیپوده!

ای طیب جمله عات های ما  
ای تو افلاطون و جالینوس ما  
مثنوی

(۱) شادنش ای عشق خوش سودای ما  
ای دوای نخوت و ناموس ما

از همان فردای شب این حادثه ، هر دقیقه منتظر تلفن یا ظهورشیده بود. این دقایق تب آلود انتظار باتأنی بدنبال هم سپری شده و جز طپش قلب و هیجان روح و پس از آن سردی بیرحم یأس اثری از خود باقی نگذاشتند . چرا، این انتظار ممتد و عمیق و بیهوده يك اثرشومی باقی گذاشت : قلب پسر از عشق او را مسموم و صفای روح وی را تاریک و وحشتناک ساخت . پس از یکی دوسه روز که غرور و مناعت و پاکبازی او پایمال بی اعتنائی و لاقیدی شده بود ، دیگر دیر شده بود که بطرف وی برود . جادو با همه عشق و علاقه ای که به این مرد داشت و زیبایی جسمی خود را بدون چانه و تردید تفویض کرده بود نمیتوانست زیبایی روح خود را ، مخصوصاً این سر بلندی و غروریکه عشق آنرا افزوده بود در گل ولای خواری بیفکند .

از طرف دیگر، وقتی آدم آنکسی را که دوست میدارد از دست داده است و برایش دیگر امیدی نیست چه میکند ؟ غذا نمیخورد ، دائماً با او فکر میکند ، او را با دیگران خوش و سرگرم عیش و طرب تصور میکند ، این تصور در سینه او شعله غیظ و کینه را میافروزد ، غیظ و کینه تمام فضا را و مهر بانیهای او را میسوزاند ، اهریمن انتقام از گریبان فرشته عطوفت و بخشش سر در میآورد و چیزی که او را در این تناسخ کمک میکند ،

همان ناتوانی وضعفی است که از فقدان خورد و خواب عارض میشود. قلق و نگرانی دائم اعصاب را متشنج و متهیج تر میسازد، کبد کار نمیکند و سموم صفر او را در خون و انسان تلخ، تحمل ناپذیر و قسی، بدنفس و شرور میشود.

کس ندانست در روح علیل و متهیج این زن چه گذشت که باعث گرفتاری مردی شد که او را از نور آفتاب بیشتر دوست میداشت. آیا چنانکه میگویند این عشق ملتهب و شدید بواسطه اهانته و تحقیریکه دیده بود مبدل بکینه و انتقام جوئی شده و یا فکر دیگر، فکر اینکه درد سری برای شیده فراهم کردن و او را از اوج استغناء کار و اشتغال بسیاست انداختن وسیله ایست برای اینکه بطرف او برگردد؟ در هر صورت، هر چه بود این زن زیبا و خوش قلب را بر آن داشت که محبوب خود را بمهلاکه اندازد.

جادو مطلب مهم و یا سر غیر قابل اعترافی از شیده میدانست، یا نامه و چیز خطرناک و نشان داری از وی داشت که آنرا برای يك مقام رسمی افشا کرد و خیال میگرد دهنگامی که شیده از این رفت و آمد و از این مقام و حیثیت افتاد و زندگانی پر شور و شری آرام گرفت، طبعاً مورد توجه و لطف خانمها قرار نمیگیرد، پس دسترسی با او محتمل تر است، یعنی انسان



هنگام نوائب و بیگسی بعواطف اصلی و بدوستان صمیمی خود بر میگردد.

این سر مهیب که چراغ زندگانی شیده را خاموش کرد توطئه بر ضد حیات شاه، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسسم، یا نقشه‌ای برای بهمزدن و مختل کردن اقتدار دولت نبود. در آن تاریخ این گونه خیالات خام در مغز آدم نیم عاقل و مجذوب و سودائی هم نمیگذشت، دیگر چه رسد بیک شخص پخته و دارای مقام و راضی از وضعیت خود.

آن سر مهیب شاید از این تجاوز نمیکرد که شیده با نفوذ خود گران دست را بوکالت مجلس رسانیده و از این اقدام منتفع شده باشد؛ زیرا پس از گرفتاری شیده گران دست هم تحت تعقیب قرار گرفت، یعنی اول او را توقیف و بعد به مجلس لایحه‌ای برده و از وی سلب مصونیت کردند و سپس بحجره و خانه او رفته به تفتیش دفاتر او پرداختند.

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کثفت شدم خود را با پاکیزه برای جادو نقل کرد و او خندید و شیده تصور کرد دیگر این فصل ختم یافته است، یکم رتبه دیگر، شاید یکماه بعد، باز شک و بدگمانی، جادو را برانگیخته و از شیده راجع بروز میهمانی و آن پذیرائی

گرمی که از پاکیزه کرده بود بازخواست کرد که اگر ریگی به کفش خود نداشتی، اینگونه با استقبال وی شتافتن چه معنی داشت؟ «شیده نخست سعی کرد با او این مطالب را بفهماند که تمام روابط اشخاص با همدیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزار گونه ارتباطات میان مردم موجود است، ولی چون دید جادو نمیخواهد با او کند و این بدگمانی او را رنج میدهد، با کمال صداقت اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان محتاج بار زشده بود و شوهر پاکیزه با کمال جوانمردی بدون اینکه از او سندی یا رسیدی بخواهد وجه معتنابهی با او قرض داد.

شاید هم «سر مهیب و خطر ناک» در این حدود بوده است که شیده بایک لهجه بی اعتنائی و بی ادبانه نسبت «بمقامات عالیه» کشور حرف زده، یا اینکه راجع بیکی از لوایح و نقشه‌های دولت نظر غیر مساعد و کاملاً مخالف داشته است. هرگز جادو خیال نمیکرد از فرستادن يك نامه به شهر بانی جز مزاحمت مختصر و ملال خاطر، عاقبت و خیم تری برای شیده داشته باشد، ولی نمیدانست که شهر بانی از ترس اینکه مبادا سوء ظن متوجه خودش شود بکوچکترین چیزی ترتیب اثر داده و آنرا بمشابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده

و از هر سعایتی فتنه‌ای ایجاد میکند .

خوب بخاطر دارم جوراب فروشی را باین جرم توقیف کردند که بمقام اول کشور اهانت کرده است . اهانت او داستان کرنکوویل انا تول فرانس را بیاد می‌آورد : شخصی جورابی خرید ، جوراب در همان روز اول سوراخ شد ، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس آورد که جلب است و فروشنده از پس گرفتن جوراب استعمال شده استنکاف کرد . خریدار بعد ها در کلا نتری مدعی شد که فروشنده جوراب بوی جیواب داده است « نخعی که بزور سر نیزه بما میدهند جورابش از این بادوام تر نمیشود » و مقصودش این بود که نخ این جورابها متعلق بکارخانه شاهی است . بصر ف آن ادعا فروشنده تحت تعقیب قرار گرفت و پس از شانزده روز که در شهر بانی توقیف و بازجوئی مکرر از خود او و تمام فروشندگان مغازه شد و کوچکترین دلیل بر صحت این تهمت پیدانشد ، بجای اینکه او را آزاد کنند با دوسیه اش بعدلیه فرستادند ، زیرا شهر بانی نمیخواست (مسئولیت تبرئه يك خطا کار بدین خطیری!) را بعهده گیرد و ترجیح میداد قضیه از مجرای قانونی حل شود .

قاضی تحقیق پس از رسیدگی به پرونده ، چون کوچکترین اثر و حتی قرینه‌ای بر صحت تهمت نیافت ، قرار منع تعقیب صادر

کرد ولی وزیر داد گستری وقت آن قاضی را از کار برکنار و آن پرونده را به محکمه دیگر احاله کرد و از آن خواست که یکسال زندان برای تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند . . .

در میان مردم يك تبانی صامت و يك مسابقه خاموشی در اظهار اطاعت و بندگی و خود را خادم صمیمی و مخالف هر مخالفی نشان دادن موجود بود و در انجام آن از هیچ بی انصافی و جرمی روگردان نبودند

فرخی برای سیصد تومان بدهی بکاغذ فروشی بزندان افتاد . طبعاً یکمرد شاعر و سیاسی ، از اینهمه لثامت و دناامت و بی گذشتی که وی را برای سیصد تومان بازداشتند ، تلخ و تند خومیشود و در ضمن کج خلقی ممکن است من غیر اراده بشخص شاه کلمه ناهناسیبی بگوید . پلیس و مستنطق و دادستان و تمام کائنات ، بجای اینکه بارأفت و انصاف آتش نارضایتی او را خاموش کرده و باعث خلاصی وی شده و شاه را در قلب مردم محترم و محبوب کنند ، او را دشمن شاه معرفی کرده و از راه خوش خدمتی ، لقلقه لسانی او را توهین بمقام سلطنت جلوه دادند؛ در عوض آنکه با اغماض و گذشت او را از پر خاش خود خجل کنند ، بخیال اینکه بشاه تقرب یابند یا خود را از سوء ظن واهی نجات دهند ، جمله بی ادبی او را آب و تاب دادند و

پرونده برایش درست کردند و بالنتیجه کینه و حقد را در یک طرف - خشم و غیظ را در طرف دیگر برافروختند و بالاخره مردی را بدون جهت و دلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگر شخص افتاده و مورد بی رحمتی کسی باشد که خیلی بالا رفته و محسود نظرهای تنگ مردم قرار گرفته باشد، همه سعی دارند و باهم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه و سرنگون سازند و سزای او را برای اینکه باهوش و درخشان و موفق بوده است ، بکنارش بگذارند .

پس از سقوط شیده وقتی کلارو بمحاکمه کشید، حالت اعصاب جادو بکلی خراب گردید و تعادل خود را از دست داد و همان وقت مرا بمعالجه وی خواندند . من که در آغاز امر از ماجراها اطلاع نداشتم، پس از معاینه جز تهییج شدید اعصاب چیز دیگر نمیافتم . پس از امتحانات دقیق از خون و اطلاع بسوابق زندگانی و عادات او و نیافتن سابقه سفلیس و وراثت، و از طرف دیگر داشتن مزاج معتدل و منظم بودن عادت زنانگی و خلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که او را اینقدر خراب و تباه کرده باشد ، بمسکنت اکتفا کرده و البته دستور داده بودم که از هر چیزی که او را تهییج کند اجتناب شود ولی از قضا خود من محرك هیجان او شده و ضربت اساسی را باستقامت

وی زدم .

یکروز خیلی دیرتر از موعد بیعادت جادو رفته بودم .  
 آنروز یکی از روزهای اوایل تابستان ۱۳۱۶ بود . شاه برای  
 افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس  
 رفته و خیابانهای معبرشاه بسته شده بود . جادوعلت تأخیر  
 مرا پرسید ، وخیال میکرد من یابتماشای موکب شاه رفته ام  
 ویا بواسطه بند آمدن خیابانها نتوانسته بودم سر وقت نزد او  
 بروم ، در صورتیکه هیچکدام از اینها نبود و یک علت بسیار  
 ناگواری داشت . آنروز از زندان قصر بخانواده شیده خبر داده  
 بودند که آن بدبخت در زندان بمرض تیفوئید در گذشته است  
 وخواسته بودند بدون سروصدا آمده جسد او را تحویل گیرند .  
 خانواده شیده که با من ارتباط خیلی نزدیکی داشت از من  
 خواست که در این تحویل گرفتن همراه آنها باشم و با آنکه  
 برای من سخت و دشوار بود ، قبول کرده و ناظر یک صحنه  
 اندوهناکی شدم . شیده مانند یک ناشناس بدبختی بخاک  
 سپرده شد ، سیمای او بکلی منسحق و تیره و آثار رنج و عذاب  
 حتی پس از مرگ قیافه او را ترك نکرده بود . کسان او بدون  
 سروصدا و بایک حزن خاموش و گریه خفه ای تمام تشریفات  
 تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه ای میان

مراسم و تشریفات مجلل افتتاح مجلس و بگور بردن مرد لایق و با استعدادی که از صمیمی‌ترین خدمتگذاران شاه بشمار میرفت موجود بود .

وقتی جادو از من پرسید که بتماشای مو کب‌شاه رفته‌ام، بی اختیار صحنه ماتم زده ایراکه ناظر بودم در ذهنم مصور شد. و بدرجه‌ای در تحت تأثیر آن بودم که متوجه حالت روحیه و مزاجی جادو و اینسکه طرف مقابل زن رنجور و علیلی است نشده و بطور اجمال قضیه را برای او نقل کردم . جادو همینسکه اسم شیده بمیان آمد گردن بر افراشت و بشکل مهیبی رنگ صورتش زرد و قیافه‌اش مانند مردگان وحشتناک و عاری از حیات گردید، فقط در چشمهای او آثار حیات آنهم بشکل مدهش میدرخشید. پس از يك لحظه سکوت خطرناک که مرا متوحش و متوجه خطای خود کرد از جای پرید ؛ در این حشمانی که تا يك لحظه پیش خستگی و ملال سایه افکنده بود، آتشی زبانه میکشید ، آتش يك تب غیر قابل انطفاء نخست باشدت دو دست مرا گرفته فریاد زد «مرد . . . او را کشتند . . .» و بعد دیوانه‌وار بطرف پنجره خیز برداشت . من با هزار تلاش او را گرفتم و اگر سایرین نرسیده بودند ممکن نبود من قوی و سالم از عهده این زن باریک و ضعیف و ناخوش بر آیم و حتی

قادر بود که مرا و خود را از بجزیره پرت کند .  
 از آن روز مجبور شدیم او را ببندیم و از فردای آن من  
 کمابیش از سرگذشت عبرت انگیز آنها مطلع شدم و چون  
 حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات  
 مختلف نمیتوانست باو آرامش و سکون دهد ، با اجازه کسانش  
 باستعمال انسولین بمقدار زیاد و ایجاد ضربت عنیف که معالجه  
 خطرناکی است و احتمال دارد مریض را بمرگ بفرستد ،  
 ولی از طرف دیگر در جنون های حاد ممکن است مؤثر  
 شد ، اگر شفا ندهد لا اقل از حدت آن کاسته بحال ملایم اندازد  
 شروع کردم .

بعد ها غالب تفصیل این حادثه را بطور پراکنده از  
 خود جادو شنیدم . زیرا پس از معالجه ، یعنی پس از اینکه مرض  
 از حال بحرانی و طوفانی بیک جنون ملایم ادواری تبدیل یافت ،  
 اوقات روشن زیاد دارد و مطالب بسیاری نقل میکنند ، بدون  
 اینکه بتوانند آنها را بهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی او در  
 یک موضوع متمرکز شده و در اطراف آن میچرخد : او منتظر  
 شیده است ، حالت انتظار ، در او سرد و خاموش نشده ، دائماً  
 باو فکر میکند ، تمام دقایق عمر او در انتظار آمدن شیده سپری  
 می شود . . . . .





بیانات دکتر در میان سکوت و تأثر حاضرین پایان یافت  
و شاهزاده خانمی که بد استان لیلی و مجنون علاقه خاصی داشت  
و باصرار روی دکتر این سرگذشت را شروع کرده بود، روی  
صندلی نرم مخملی بخواب عمیقی فرورفته بود ...



شکر الی اللہ

## از صفا کاخ شایو\*

دیشب از پاسی میآدمم، از ملاقات معمائی بر میگشتم.  
البته میدانید مقصود از «معماء» زن و مخصوصاً زن زیباست. هوای  
پاریس معتدل و مثل نفس بهشت بود. حسب معمول سالهای اخیر  
نزدیک غروب تا کسی، آنهم در پاسی گیر نمیآهد.

چه بهتر، راه رفتن در خیابانهای پاریس، آنهم وقتی  
هوا خشک و آفتابی است و در عین حال خفه و گرم نیست لذتی  
دارد، لذت سیرو سیاحت برای آنهاست که هنوز خیال میکنند  
روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً  
وقتی در مقابل معمائی داشته باشند. در ذهن من نیز معمائی  
بود ولی بحال آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای من حل شده  
است: زنی است رمان خوانده، دلش میخواهد عرصه  
زندگانی رمان باشد. عرصه زندگانی رمان هست، رمان را از  
روی درامهایی که هر ساعت و هر دقیقه روی میدهد مینویسند،

---

\* نامه است که با آقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته  
شده و در دیماه ۱۳۴۸ در دوشماره آن مجله چاپ شده و اینک با اصلاحات  
و تغییراتی ضمیمه جادو میشود زیرا در آن صورت حساس و جاننداری از  
پاریس ترسیم شده است  
ناشر

ولی این خانم میخواهد زندگانی را از روی افسانه درست کند. بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی برونته (مرتفعات ووترینگ)<sup>(۱)</sup> را بخوانم. بقول او عشق حقیقی - احساسی که میشود این نام را بر آن اطلاق کرد - همان است که (Heah cliff هیچ کلیف) مصداق آن می باشد و اگر کسی بخواید ایشانرا دوست بدارد باید اینطور دوست بدارد: عشق فرمایشی و بقول فرانسه ها "سورمزور Sur mesure؛ البته خداوند بر سطح خاک هزاران نوع حیوان آفریده و راستی هم ممکنست جنبنده ای، حیوان سانتیمانتالی پیدا شود که او را با همان شدت و طغیان و جنون (هیچ کلیف) دوست بدارد، اما چرا اینهارا بمن میگوید؟ راست است من از او خوشم میآید، او هم اینرا میداند. نخستین باری که او را دیدم اثر خاصی در من کرد. او زیبا نبود، برای من جاذبه جنسی هم نداشت، ولی تازگی و غرابت داشت. آنچه او را در امیال و آرزوهای من منقش ساخت همان بدیع بودن ترکیب غیر عادی خطوط سیمما و اجزاء صورت او بود. این تنها برای اینک که کسی فریفته زنی شود کافی نبود؛ زیرا عشق مولود جمال یا تازگی و بدیع بودن سیمائی نیست.

(۱) Wurhering Heights ترجمه فرانسه آن اسامی متعدد دارد زیرا مترجمین متعدد آن را بفرانسه در آورده اند که معروف ترین آنها es Hauts de Hurl le vent است.

علاوه بر این هر تازه‌ای کهنه میشود. اینها خیال میکنند آدم التزام داده است که دائماً مسحور و جاهتی باشد و اگر ده سال زنی را با تکرار اطوار ملال انگیز ببیند باز واله و شیدای او بماند.

هنوز آدم وارد پاریس نشده بوی تلفن میکنند و باصرار او را نزد خود میخوانند. برای مزید عشوه و ناز خود را به کسالت زده و در تخت خواب شخص را میپذیرند، اما ابداً قیافه مریض ندارند، حمام رفته، پیجامه نو و تمیز پوشیده، سرشانه کرده، نکهت گیج کننده (Mon peché) در اوتاق موج میزند، چشمها مثل ستاره زهره میخندند، تبسم مثل انعکاس ماهتاب بر آبهای سن روی لب و دندان میدرخشد، بازو تا نزدیک شانه لیخت و بی اختیار لبهای آدم از میچ دست تابالای مرفق میلغزد. آنوقت تحاشی و تعرض خانم مثل شلاق بصورت آدم میخورد.....

اینها معماست ؟

من دنبال او نرفتم او مرادنبال میکند. من بسهولت او رافراموش میکنم، او رافراموش نمیکند.

البته اینقدر ابله و خود پسند و از خود راضی نیستم که خیال کنم مرادوست میدارد. نه، میدانم او مرا دوست نمیدارد

ولی دلش مبخواهد من او را دوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن و دلربائی و نه هم متناسب با استعداد و قوه من که « آدم ثابت و پایداری نیستم » - بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سرگرم این معما بودم که به کاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ، مجسمه اسب سوار یک سر باز شریف و نجیب، وطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند . (۱)

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بان نگاه کردم، بلکه یکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه را یک امر طبیعی و عادی دانسته ، بدون شائبه تظاهر و جاه طلبی ، بدون منت گذاشتن بر سر کائنات خدمت بمردم را یگانه راه رسیدن بافتخارات تصور کرده اند، خیره شده بودم؛ به نسل گذشته فرانسه که پهلوانانی چون « بریان » « کمانسو » « پوانکاره » ، « زوفر » ، ، پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی « کمانسو » و « فوش » رفته ، منظره زیبای این روح مراقب و بیدار ملی که حتی کوچکترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون « لاوال »

(۱) بعداً مجسمه فوش را از آنجا برداشته و در وسط میدان

یا اشتباه سر باز پیری چون «پتن» را سزایم دهد، در مجسمه «فوش» میدیدم و راستی لذت میبردم از اینکه مردمانی پیدا میشوند که از آغاز جوانی تا دم مرگ، نه خود خواهی و خود پسندی، نه حب مال و جاه، هیچ چیزی آنها را از راه راست منحرف نساخته، بزرگی و غرور و شرافت خود را در این میدانند که مورد احترام و ستایش مردم دیار خود شوند و راه جلاب این احترام و ستایش را، دوست داشتن مردم و خدمت بدانها و فداکاری در راه مصلحت آنان تشخیص داده اند. آیا خود این بزرگ و فاخر نیست که انسان خویشتر را صاحب کشور خود و مسئول آزادی و استقلال ملت خود دانسته و خواب را در راه تأمین سعادت و آسایش مردم کشور خود بر خود حرام کند؟

میدان «مارس» از پشت سر «فوش» پر از نور و حرکت بود و از طراوت و سبزی میدرخشید و بر سینه آن برج «ایفل» مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه و صنعت فرانسه قامت برافراشته و سر به آسمان میسود.

بدون قصد، از مقابل مجسمه فوش گذشته، بالای (تراس) کاخ شایو رفتم. پاریس فتان، پاریس سحر، پاریس هنرمند، پاریس پر از حوادث، پاریس پر از عشق و آزادی، باقبه طلائی



«انوالید» و برج باریک و ظریف «سن شاپل»، باشبح و قورو کنهسال «نوتردام» و گنبد مغرور پانتئون، باقبه سفید و بیضی «ساکره کور» بر روی مرتفعات «مونمارتر» و صدها برج ناقوس و قبه‌های گوناگون و دریای عمارات موزون و هم‌آهنگ زیر آفتاب غروب میدرخشید. پشت سرم، آن طرف بلوط‌های خیابان زیبای «هانری مارتین» سمت جنگل «بولونی»، غروب آفتاب مثل حریقی فضا را آتشین کرده بود. از روزهای خوب پاریس، از آن روزهایی بود که پاریس مثل بهشت همه‌چیز را جوان و پراز حرکت و نشاط میکند.

پای تپه و قبل از میدان مارس رود سن دیده میشد که خسته و تیره، طول پاریس را از شرق بغرب در نور دیده و اینک باوقار بطرف جنوب جنگل بولونی میرود و خدا میداند صور چه حوادث و یادگارهایی را همراه خود میبرد!

کاخ شایو، که اخیراً بجای عمارت (تروکادر) بر سطح تپه شایو، در دو بدنه بنا شده و در این دو بدنه سه موزه: بحریه فرانسه، آدم شناسی و موزه ابنیه تاریخی فرانسه قرار دارد و زیر آن یکی از بزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که جلسات «سازمان ملل متحد» نیز آنجا تشکیل میشود، در میان دو بدنه و رو بجنوب شرقی فضایی دارد که بهترین

و قشنگ‌ترین چشم اندازه‌های پاریس را بشما میدهد. از آنجا که مشرف بر رود سن و میدان مارس و مدرسه نظام است بشکل بارزتر و محسوس‌تر و نزدیک‌تری قسمت اعظم این شهر بی نظیر را میشود تماشا کرد و هر وقت انسان از آنجا رد شود و فرصتی داشته باشد نمیتواند از این تفنن خود را محروم کند که مدتی آنجا ایستاده، هم شهر و هم سیاحت‌کنندگان را که از موزه‌ها بیرون شده و برای عکس برداری از دورنمای پاریس بر صفت کاش می‌آیند تماشا کند.

امروز دو منظره سرگرم‌کننده مرادتی مشغول کرد. یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خود را طوری بردارد که زمینه و پرده‌اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد. اینکه گفتم «زن» یک نوع تعبیری بود، ورنه او زن نبود، موجودی شبیه تاپوی تیره و روغن‌پس داده‌ای بود که چشم‌های درآمده و صورت و حشمتک و لباس زرد و بنفش و بینی مهار کرده او کافی بود آدم را بهراس انداخته و از پاریس فرار دهد. چند قدم دورتر دو زن پارسی باریک، با موهایی مثل آفتاب‌های طلایی تهران چنان گرم بحث بودند و مجادله آنها بقدری با حرکات دست و تبادل سیما توأم بود که آدم خیال میکرد در مجلس شورایی ایران، مباحثه میان دژنفر از سیاست‌مآبان

در گرفته است.

این منظره مرا بیاد تهران و خیالاتی که آنجا از پاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجله شما انداخت که ده پانزده سؤال تنظیم کرده بود که «پاریس را چگونه یافتید، از چه چیز پاریس بیشتر خوشتان آمد، فرق میان زن ایرانی و زن پارسی چیست، آیا پاریس بزرگتر است یا تهران، تأثیر و نخستین احساس خود را از پاریس بیان کنید، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام خوش گذرانان قرار گرفته است چه می باشد...» و خیال می کرد در نیم ساعت بقدر سه چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد.

من نمیدانم مخبر شما در سیمای من چه نشانی از ابله‌ی دیده بود که خیال می کرد من هم از کسانی هستم که راجع بهر چیزی عقاید حاضر کرده و مرتب دارند، از آن اشخاصی که در همه چیز آراء و نظریات مسلم و غیر قابل تردید ابراز داشته و خیال می کنند ما وراء آنچه آنها فهمیده اند چیزی نیست. این مردمان محدود و مجبوس در فکر فقیر و ادراک قاصر خود شبیه آن متعصبینی هستند که هر کس از معتقدات درست شده نیاکانشان منحرف میشد و پاره‌ها را از دایره او هم عمومی بیرون می گذاشت مستحق مرگ میدانستند، فقط برای اینکه دماغ

آنها حوصله بحث و گنجایش آراء مختلفه و چشم آنها طاقت دیدن دایره‌ای وسیع تر از دو متر اطراف خود را نداشت .

آنها ایسکه دوسه روزی در شهری میمانند و بعد راجع بخصائص آن شهر و عادات و آداب آن مقاله مینویسند، یا سیاحتی که يك هفته در تمام ایران بوده و بعد کتاب راجع باین کشور نوشته‌اند ، باید خیلی ساده لوح و خوش باور باشند که هر چه در بان هتل یا شوفور تا کسی بآنها گفت مصدر اطلاعات خود قرار داده و با تصورات بی اساسی آنرا وسیع کنند .

همین دیر و زخانم بسیار زیبایی که تازه از تهران آمده و هنوز هیچ جای پاریس ، جز برج ایفل و خیابان شانزلیزه و مغازه بزرگ پرنتان را ندیده و قدمی بشهرهای بزرگ باختر نگذاشته است ، یعنی مأخذی برای خوبی یا بدی شهری در دستش نیست و نمیداند چرا يك شهری را خوب و زیبا میگویند ، با کمال سادگی میگفت : « والله اگر بتهران خودمان مختصر توجهی شود ، کمتر از پاریس نیست » البته این طور اظهار رأی قطعی و مسلم کردن ناشی از نهایت سادگی و بیخبری از مجهود سترک و پیوسته ایست که برای زیبایی و هوزونی شهری در طی دوسه قرن بکار رفته است . او خیال میکند میدان « واندوم » همین طور میدان « واندوم » شده است و ستون قدرت نمای آن

مثل درخت عرعر که در زمین های تیغستان میروید وسط میدان سبز شده ، در همه جای دنیا نظیر میدان «کنکور» رامیتوان دید؛ بر حسب اتفاق پل الکساندر سوم مقابل قبه «انوالید» قرار گرفته و بامختصر توجهی دوازده خیابان از میدان «اتوال» منشعب شده است ؛ طاق نصرت از خشت و گل ساخته شده و این نقوش برجسته ، قالبی و شیشه ده ها شیرهایی است که در اطراف هتل دربند و هتل رامسر بقالب زده اند ؛ اگر بانك گارانتی ترست و هتل کریون شمیه وزارت بحریه است وستون کلیسای «مادلن» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین طوری ، بدون نقشه و فکر و بدون اینکه کسانی قصد داشته باشند موزونی و زیبایی در تمام امکانه عمومی پاریس وجود داشته باشد بوجود آمده است .

این عقیده از يك خانم ایرانی ساده چندان شگفت نیست ، برای اینکه مائی که سعدی و فردوسی و سنائی و حافظ و مولوی و خیام و ناصر خسرو و صدها گویندگان بزرگی که رب النوع ذوق و موزونی بوده اند داشته ایم ، مائی که مساجد و قصور و مقابر بزرگان ما ضرب المثل تناسب و ظرافت و زیبایی است ؛ مائی که کاشی های ما ، قالبهای ما ، زری های ما ، مینیا و تورهای ما سر مشق حسن ذوق و سلیقه است و ایران در میان ملل آسیائی

مهدنرندگان بوده است، امروز خیابان چراغ برق و کوچه‌های بی‌قواره محله کاخ نمونه فهم و سلیقه‌مان می‌باشد. اگر سر در الماسیه یا چهار تا دروازه‌ای در تهران بود و بشهر یک نوع خصوصیت و زینت میداد خراب کردیم، اگر میدان یا فضائی در طرف دروازه شمیران یا دولت بود که چند خیابان در آن ظاهر میشد کور کردیم. میدان مشق را فروختیم که خانه‌های سیصد متری بسازند و در بالکونهای آن شلیته‌های زرد و قرمز آویزان کنند و الان نزدیک ده سال است سنگ کالج و اویران کرده‌ایم ولی دل و همت آنرا نداریم که پارکی برای زیبائی شهر و برای استفاده عامه درست کنیم.

و باز ما آنچه‌ان کسانی هستیم که زمین مقابل کالج آمریکائی را فروختیم که نمای قشنگ و معماری موزونش کور شده و آن اراضی نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش یا بازی محصلین باشد دکان لاستیک فروشی و لحیم‌گری گردد و باز آنچه‌ان مردمانی هستیم که بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ خانه‌هایی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته بودند خراب کردیم و رفتیم در کوخ‌های مرطوب و خراب خود زندگانی نکبت‌آمیز را از سر گرفتیم.

ما با این بی هنری چطور میتوانیم بفهمیم که هر خیابان و کوچه و هر میدان و باغ، بلکه هر درختی و هر گوشه کوچک این شهر با چه دقت و توجه درست شده و نگاهداری میشود و پیوسته این شهر زیر دست صدها مهندس و باغبان، با عشق و علاقه آرایش یافته و کوچه و گوشه‌ای نیست که خاطره‌ای و تاریخی و خصوصیتی نداشته باشد. شما حتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً بلوچه‌های سنگی مواجه میشوید که بر روی آن یکی از خاطره‌های تاریخی ثبت شده است: اینجا فلان شاعر متولد شده، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس از پای درآمد، اینجا محل سکونت فلان زنی بود که در دسته مقاومت ملی کار می‌کرده و نازیها او را تیرباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاک است، آنجا مجسمه «دانتون» و همینطور پاریس پر و مملو است از این خاطرات، در هر گوشه و زاویه آن آثار هنر و سلیقه و ذوق میدرخشد.

خیابان بندیها، استفاده از هر فضای کوچک برای نصب مجسمه یا احداث چمنی با نشان دادن درختان سایه گستر، مراعات تناسب در عمارتهای يك كوچه و يك خیابان، حتی الامکان نمایاندن بنیه بزرگ عمومی و تاریخی مانند انوالید، پانتئون، بورس، اوپرا، کلیسای نوتردام، سنت اوگوستن، ترینیته،

ساکره کور، مادان، مجلس شورایملی وغیره وغیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بزرگ (بکلی معکوس آنچه ما با کالج آمریکائی کرده و آنرا کور نموده ایم) حفظ و نگاهداری پارکها و باغهای عمومی؛ گاهی مواظبت از یک درخت کهن سال و خمیده، بستن و تکیه دادن آن بستون محکمی یا شمع گذاشتن زیر شاخه نیمه شکسته آن آدم را بیاد پسری میاندازد که از پدر پیر و محبوبش پرستاری میکند و دائماً باد و اوغذا و طیب میخواهد عمر او را زیاد کند و چند روز بیشتر از دیدارش بهره ور گردد؛ با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی از خیابانها بصورت یک تونل سبز و خرم در آید. در تمام اینها فکر و سلیقه و مواظبت و پول بجدا کثر مصرف کرده و میکنند تا پاریس پاریس شده و هر گوشه آن جلوه ای و زیبایی خاصی داشته باشد.

از اینها گذشته نه میدانم چرا من همیشه پاریس را مثل یک موجود زنده خیال میکنم نه یک شهر؛ موجودی که میخواهد، بیدار میشود، نفس میکشد، راه میبرد، میخندد، میرقصد، حس میکند و خلاصه زنده است. آیا برای اینست که مردم در آن بیشتر زندگی میکنند، یعنی میکوشند که نصیب و بهره بیشتری از حیات ببرند و بمعنی زنده بودن نزدیک تر باشند.



آدم گاهی خیال میکند پاریس از پیروان خیام و حافظ است و دم را غنیمت میداند؛ چون نمیداند فردا برای او چه زیر سر دارد امروز میخواهد حداکثر تمتع را از حیات بگیرد.

من هم اکنون حالت هیجان و شوری که بیست و دو سال قبل، در فجر یکی از روزهای بارانی دسامبر، مرا بر افروخته بود دوباره احساس میکنم: اولین وعده گاه عشق، احلام و رؤیای جوانی، خروج از عالم محدود و ناتوان حقیقت و افتادن در جهان مسحور افسانه؛ هیچ شوق و طپش قلب و حالت سوزنده انتظاری باین هیجانی که در اولین دقیقه ورود خود پاریس احساس میکردم، قابل مقایسه نبود.

برای نخستین دفعه به پاریس - بشهری که رمان و تاریخ و ادبیات فرانسه آنرا بشکل آرام آمیزی در مغز ما آفریده و بزرگ کرده بود - رسیده بودم. بعالم دیگر، به دنیای افسانه و خیال، بتهر پریان، به شهرهای که عرصه حوادث افسانه‌های (دوما) و (اژن سو) و تمام آن داستان‌های پراز غوغائی که تخیلات اوائل دوره جوانی ما را مشحون کرده و از لذیذترین مشغولیات آن دوران بود و ازدمیشدم.

این خیابانهای دراز و تروتلیس، این عمارات دودزده سیاه که سکوت و خاموشی بر آن مستولی و بیهوده چراغهای برق

میخواهد آن را از خستگی و هموم سحر گاهی در آورد پاریس است. تمام آن چیز هایی که سالیان دراز خوانده بودم ، از «پهلوان برج نل» ، «اسرار پاریس» و افسانه های (پل فوال) گرفته تا کتابهایی از قبیل «۹۳» ، «نواب» «خدایان تشنه اند» بطور مغشوش و سرسام آوری در مغزم بیدار شده بود . اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی يك حالت انتظار در من بود که دارتانیان را بر یابوی نارنجی خود ببینم بر من نخندید .

بیمرخ ضلع شمالی (لوور) که از آستانه هتل (ساووی) در هوای نیم تاریک صبحگاهان دیده میشد صدها اشباح - اشباح بیش از سه قرن تاریخ فرانسه را - با استقبال ما میفرستاد

پاریس برای ما مجهول نبود ، آدم خیال میکرد با درو دیوار آن آشناست و از هر گوشه و کنارش دوستان و آشنایان گذشته با استقبال وی میشتابند : بر پل هنر آناتول فرانس را میبیند که از آکادمی بیرون آمده ، چشم انداز زیبای سن که مانند عمر او در گذر است تماشا کرده و مرارت مهمومی بر روح او مستولی شده ، سراسر زندگانی را يك صحرای قفر و بی حاصل میگوید ، در جزیره سنت لوئی انسان در جستجوی رستوران بوسو تصادفاً پلاک خانه دوک دولزن را میبیند ، وقایع ایام فرزند ، تمام آن دسیسه هایی که مادها و ازل هونت پانسیه

برای ما نقل کرده، در بار و سلطنت لوئی چهاردهم و حوادثی که روزنامه (اوی دو بوف) و یادداشت‌های سنت سیمون ثبت کرده است در مغز بیدار میشود.

باغ تویلری که آن دم برابر دیدگانم در خاموشی مرگمانندی فرورفته بود چه دسایس و حوادث، از اواخر والوها، تا غوغای گیتی تکان ده ناپلیون در خاطر بر نمایانگیخت؟ من گاهی خیال می‌کردم از منتهی الیه شمال غربی باغ تویلری، از عمارت (ژودوپوم) صدای میرابورا که به سر بازان شاه می‌گوید «ما باراده ملت اینجا آمده ایم...» یا همه جمعیت که برای اعدام ماری آنوانت در میدان انقلاب ازدحام کرده اند می‌شنوم. پس از اقامت دو سه هفته در برلن سپید و روشن، اینک از خیابانهای نیم تار بک و دود زده پاریس می‌گذرم. ایرانیها غالباً برلن را بیشتر می‌پسندیدند زیرا بیشتر آنها ی تاجر و با محصل بودند، نه اهل فن و زندگی آلمان پس از جنگ<sup>(۱)</sup> بواسط سقوط مارک ارزانترین نقاط دنیا و خود این در نظر آنها بزرگترین مزیت بود. علاوه، برای چشم ساده و غیر مجرب ما، شهر «نوو نوار» برلن بیش از پاریس کهنه و پیر

(۱) مقصود جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ست.

از خاطرات، خیر کی آورده و برای ذوق بدوی و سطحی همشهریان که بعمق زندگی فرو نرفته و بکیفیات آن زیاد اهمیت نمیدهند پاریس تاریخی و تیره و مهمل تفنن ذوق و سرکشی فکر، جذبه برلن را نداشت .

رفقای برلن در گوشه میخواندند که بیخود پاریس میروم ، هر قدر میخواهم اروپا بمانم بهتر است در برلن بمانم که «هم قشنگتر و هم زندگی در آن ارزانتر است» و از پاریس فقط برای اینکه این شهر را دیده باشم و بقدری که بتوانم بمردم بگویم پاریس را دیده ام عبور کنم . اما هیپات ! پاریس جذبه سحر آمیز دیگری دارد، جایی دیگر نمیتواند با آن برابری کند ، هیچ شهری نمیتواند آزادی و بیخیالی پاریس را بماند دهد . هر گوشه پاریس با فکر و خیال و گذشته روحی ماسر و کار دارد : روزی از خیابان زیبا و محتشم فوش که در آن تاریخ «خیابان جنگل» نام داشت ، در جستجوی خانه یکی از دوستان ایرانی میگذشتم ، چشمم بیلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلا سعید» روی آن حک شده بود . در آنوقت حضور ذهن به دادن رسید، ورنه در اولین احساسی که از مشاهده این پلاک در من پیداشد این بود که زنگ در را بصدادر آورده

و زیارت یکی از درخشانترین هوشهای فرانسه بشتابم. نخست مثل برق تمام آن خاطرات و بذله‌هایی که نیکلاسکور از این خانه و صاحب‌خانه در کتاب معروف خود نقل کرده است در ذهنم مصور شد و پس از یکی دو لحظه متوجه شدم که مدت‌هاست این فروغ خاموش و آنا تولفرانس در زیر خاک‌های تیره از «غم حرمان و امل»<sup>(۱)</sup> رها شده است.

عجیب‌تر آن که این جاذبه و شوق در همان سفر اول تمام نشد، پاریس برای من همیشه زیبا و جذاب و با همه کهنگی، همیشه بدیع و تازه بود. همین چند شب قبل با اینکه پنجمین مرتبه‌ای بود که بیاریس می‌آمدم شانزه‌لیزه برای من تازگی و جلوه‌یک چیز ندیده را داشت. دوستی از فرودگاه اورلی مرا با کادیلاک زیبای خود به هتل و از آنجا پس از تغییر لباس برستوران بار کله برده و شام داد. هنگام رفتن، شو فرما را از کوچه سنت هونوره برده و مرخص شد. پس از شام قدم زنان بطرف شانزلیزه رفتیم، ساعت نزدیک یازده و آن شب از قضا شب یکشنبه بود. فواره‌های میدانگاهی شانزلیزه هنوز کار می‌کرد و با طرف سوده‌الماس هیپاشید و نورافکنهای الکتریک با این جهش و

(۱) اشاره بشعر جواجه است «لاجرم ازغم حرمان و امل در

جست و خیز بازی میکردند . با آن که شانزلیزه برای من تازگی و مجهولی نداشت ، معذکک هنگامی که وارد آن شدم مثل این گسه به یک دنیای جدید ، دنیائی که با زندگانی ما خیلی تماس ندارد وارد شده ام . شانزلیزه از روشنی و نشاط و حرکت و آمد و شد میدرخشید . شاید بجای کلمه «میدرخشید» اگر بگویم میخندید یا از حیات متلاً بود صحیح تر باشد . در وسط خیابان دو جریان متوالی و دائم اتومبیل حرکت و زندگانی را بشکل بارزی نشان میداد ، در پیاده‌روهای وسیع ، مردم یاروی صندلیهای کافه‌ها نشسته و یا در آمد و شد بودند ، اما با این خصوصیت که تمام این مردم مثل این بود که در جشنی یادار میهمانی و سوری هستند ، غبارهم و اندوه بر چهره‌ای نیست و همه این اشخاصی که یا نشسته اند یا راه میر و ند آزادند ، خوشحالند ، میدانند که زنده اند و هی خواهند از این موهبت و صدفه ، یعنی از این که زنده اند خدا کثر تمتع را ببرند .

مثل اینکه یک قیافه و یک پیشانی اندوهگین ، آدم تک و بدبخت در این جمع نیست . مردم راه میر و ند ، دور یکدیگر نشسته ، میآشامند ، حرف میزنند ، میخندند ، چشمها پر از لمعان و درخشندگی است . خصوصیت شانزلیزه تنها در وسعت

فوق‌العاده ، در موزونی امتدادش، در دو منتهای الیه زیبایش ،  
 (میدان اتوال و میدان کنکور) در وسعت پیاده‌روها یا خوبی  
 مغازه‌هایش ، در جنگل ویا در خیابانهای مشجرش ، در گران  
 پاله و پتی پاله و انشعاب‌ده ها خیابان و کوچه از آن نیست .  
 بیشتر در چیز است که من نمیتوانم درست وصف کنم ؛ در این  
 است که این خیابان مرکز تفنن و گردش مردمان بیخیال  
 دنیاست . در آنجا حیات و حرکت عاری از تلاش و تراحم ،  
 قیافه خوشی و بیخیالی و آسودگی دیده میشود ؛ در این  
 است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت‌ها وقت خود  
 را فقط بتماشای مردم بگذراند بدون اینکه خسته شود . هر  
 سب که آدم پس از شام از یکی از کوچه‌های اطراف شانزلیزه  
 به این خیابان وارد میشود يك احساس تازه دارد ، مثل این  
 که بدنسای دیگری و بمحیط خاصی وارد میشود: شانزلیزه  
 مثل برلیمانی متالاست ، ولی نه تنها از روشنی چراغهای گاز  
 بلکه بیشتر از فروغ پیمانیهی آزادویی هموم ، از پرتو نب  
 و دندانهای متبسم ...

یکی از رفقا نقل میکرد خانمی که تازه پاریس آمده  
 بود بایک لهجه تعجب‌و بی‌اعتنائی و تحقیر میگفت: «شانزلیزه  
 که میگویند همین است ؟ » ظریفی بوی گفت « خیر بقیه‌اش

از عقب میرسد» این تمسخر به بانوی محترم برخورد و برای اینکه خود را از «تنک و تا» نیندازد مدتی از خیابان پنجم نیویورک که چندین برابر شانزلیزه آمد و شد و ازدحام و مغازه های بزرگ دارد سخن گفته بود .

کس ندانست در ذهن او شانزلیزه به چه شکلی نقش بسته و قوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود که از مشاهده شانزلیزه اینطور مایوس و دماغ شده بود؟ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه و درختانش از زمرد است؟ ولی چیزی که محقق شد این بود که بانوی با کمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورک را در یکی از مجلات تهران خوانده و نمیداند که ازدحام سرسام آور خیابان پنجم ناشی از تپی است که عارض مردم شده : تب دلار . همه تشنه اند و دنبال آب میدوند ، دنبال دلار میروند . ولی در شانزلیزه بی خیالی و آسودگی ، بیکاری و تفنن و بهتر از همه آزادی و پیرنجی میدرخشد .

من نمیدانم چگونه مفهومی را که بطور اجمال و مبهم در ذهنم خلیجان دارد بیان کنم : ما خیلی عادت داریم که در تحسین و یا تقییح هر چیزی به کمیت آن پردازیم ، یعنی مأخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه کیفیت ؛ مثلاً اگر



از بزرگی شاعری بخوایم دم زنیم میگوئیم « صد هزار بیت شعر گفته است » اگر میخواستیم بهممانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر می کنیم . همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت « هر کس فلان نماز را بگذارد خداوند در بهشت باو حوریه ای عطا خواهد کرد که سرش مشرق و پایش مغرب باشد » یعنی حتی در زن و زیبایی هم کمیت را مأخذ قرار میدهیم نه کیفیت در خوبی شهری نیز شاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این جهت مخبر شما می پرسید « تهران بزرگتر است یا پاریس ؟ » اگر هم تهران از حیث مساحت بزرگتر از پاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است ؟ شاعر عرب این نکته را بخوبی دریك بیت گفته است:

وما حب الدير شغفن قلبی

ولكن حب من سكن الدير

آنچه آدم را شیفته شهری می کند غالباً در و دیوار و

زیبایی خیابان و ساختمان های آن نیست ، بلکه در درجه اول

این است که احساس غربت نکند ، خشکی و تجنب مردم او را

رنج ندهد .

بطور حتم اولین خصوصیت پاریس این است که انسان

خود را در آن غریب نمیبینند.

پاریس، بواسطه اینکه مدت‌ها هرگز آمد و شد مسافرین و سیاحین بوده است، ساکنین آن بی‌ذیرفتن بیگانگان عادت کرده‌اند. در نظر آنها خارجی بافرانسوی فرقی ندارد، حتی میتوان گفت طبقات معینی چون مستخدمین هتل‌ها و رستوران‌ها و کافه‌ها، فروشندگان و صاحبان مغازه‌ها، مباشرین نمایشگاه‌ها، واریته‌ها و همه خراباتیان، تمام فروشندگان امتعه تجملی یا لوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند، زیرا مشتریان حقیقیشان آنها هستند و بدرجه‌ای در این باب ماهرند که اگر دوسه مرتبه باشما سرو کار پیدا کرده باشند و پس از چند سال دوباره شما را ببینند، بلافاصله قیافه آنها از یک تبسم آشنائی روشن میشود و حتی ممکن است اسم شما را و سلیقه شما را فراموش نکرده باشند و در انجام خدمات و سفارشهای شما نهایت درجه دقت و مواظبت را بکار بندند.

یک نوع سهولت در اخلاق پاریسی پیدا شده است که برای بیگانه - بیگانه‌ای که میخواهد زندگی کند، درس بخواند، تماشا کند، مطالعه نماید، هنر بیاموزد، وقت را به تفنن و تعمیش بگذارد، لباس خوب بپوشد، چیز خوب بخورد -

پاریس بهترین شهرها و برای پذیرائی مسافرین گوناگون از هر حیث مجهز و آماده است. هر کسی قدری زرنگ باشد، حوائج خود را بنحو آتم و اکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمایی و مساعدت از مردم می‌بیند.

غالباً مردمان متفزن و خوشگذران و خراج بهمین دلیل باین شهر آمده‌اند که بی‌حساب خرج کنند. از همین روی پاریس میدان وسیع و مستعدیست برای بلعیدن پول. استعداد زندگی کردن و خرج کردن و از خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود.

در این شهر حرکت و شوری برای زندگانی و تمتع از حیات موجود است که گاهی انسان خیال می‌کند تبی بر مردم مستولی شده است - تب زندگی: می‌خواهند خوب بخورند، خوب بیاشامند، خوب بپوشند. وقت خود را بخوشی و شادمانی بگذرانند و از هر تمتع و لذتی نصیب و افری بردارند. تمام موجبات تسکین این تب و فر و نشاندن این لہیب فراهم است، مخصوصاً هنگام شب.

از ساعت شش و نیم پاریس تاجر و کاسب می‌میرد، دیگر برای شما خریدن یک دگمه یا یک قرقره نخ امکان پذیر نیست. ولی در عوض از همان وقت یک حرکت و آمد و شد دیگری

آغاز میشود و بجای تجارتخانه‌ها و مغازه‌های پر از فانتزی و هوس انگیز، کافه‌ها، بارها و بعد، رستورانها و تئاترها و سینماها، واریته‌ها، نمایشگاههای گوناگون، و پس از آن کاباره‌ها، پر از شور و حرکت شده و از زندگی و نشاط می‌طپد.

در هیچیک از شهرهای بزرگ اروپا این شور و خروشی که شبهای پاریس را تب آلود میکند و در هر ناحیه قیافه خاصی دارد موجود نیست: بولوار مونپارناس، بولوار سن میشل، خیابان شانزلیزه، اطراف کلیسای سن ژرمن دوپره، گران - بولوار، بولوار کلیشی و کوچه‌های اطراف آن، بر تپه مومارت، در هر جا بشکل دیگر غوغای زندگی برپاست. بهمین دلیل کسانی که بزنگانی شبانه پاریس عادت کرده‌اند شهرهای دیگر اروپا نمیتوانند آنها را قانع و راضی کنند. در مقابل همه زندگی پاریس شهرهای دیگر خاموش و حتی ملال آور میشوند و هنگامی این خصوصیت را قویتر و عمیق تر احساس می‌کنیم که از مشرق زمین - از آن اقطاری که حتی شهرهای بزرگ آن از اوایل شب در خاموشی و خستگی فرو میرود - آمده باشیم. پاریس شهر نیست، پاریس دنیائی است.

پاریس - همانطوری که (سمرست موم) نویسنده بزرگ انگلیسی در آغاز این جنگ نوشته و در جرائد پیشنهاد کرده بود

که «پاریس پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیا است و خوبست متعاربین از مباران آن صرف نظر کنند» پاریس شهریست که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خود را باز کرده است. شبی دریکی از بال‌های بزرگ محصلین، چندین سیاه‌افریقای را با موهای وز کرده و لب و لوجه وحشتناک و دماغ پهن توسی خورده دیدم که بازو ببازوی دخترانی چون بلور وارد مجلس شده و با آنها میرقصیدند و سعه صدر پاریسی بدرجه‌ای بود که از راه کنج‌کاوی هم کسی بآنها نگاه نمی‌کرد؛ در صورتیکه در دمکرات‌ترین کشورهای دنیا مانند اتازونی، سیاهان در وضع خاصی زندگانی کرده و امتزاج آنها با سفیدان حدود دشوار و تنگنایی دارد.

این سعه صدر و روح مساوات پرست فرانسوی در کوی لاتین - آنجائیکه جوانان رنگارنگ و اقوام مختلف، بدون امتیاز بر این خوانی که علم و معرفت فرانسه سخاوتمندانه مقابل آنها گسترده است نشسته‌اند - بطور نموداری بچشم میزند و شاید یکی از مطبوع‌ترین و با روح‌ترین خیابانهای پاریس بولوار سن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه و حسد با یکدیگر آمیزش میکنند و باین کوی علم و معرفت از شور و جوانی خود روح و نشاط میدهند.

دومین خصوصیت پاریس تماشاخانه های آنست و از این حیث بدون تردید بر تمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگوییم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیک هال و کاباره هائی است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی تئاتر و شانسونیه ها امتیاز خاصی دارند که فکر و ظرافت اخلاق فرانسوی در آن میدرخشد.

هر شب هزاران نفر تحت تأثیر هوش و فکر نویسندگان زبردست قرار گرفته روح و ذوق آنها تربیت شده و فوراً میگیرد. هر شب پس از بیرون آمدن از تئاتر انسان احساس میکند چیزی بوی اضافه شده است، یا بهتر گوئیم مثل اینست که فکر و روح او را صیقل و مالش داده اند، خود را رخشانتر و مهذبتر فکر کرده و میفهمد چرا مردم این شهر اینقدر با ذوق و سلیقه اند و احساسات باین درجه از رقت و لطافت رسیده است. چه، فرانسویان همان اندازه که خوش خوراک و در غذا بسیار با سلیقه و دقیق هستند و باین حاجت اولیه بشر بیش از هر چیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند و رفتن بنمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست.

تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی و بزرگ بنظر من نابهنگام آمدن تحسین و تمجید و ستایشی

است که تماشاگران بی اختیار بعد از هر پرده و احیاناً در وسط پرده، (وقتی هنرپیشه‌ای خوب بازی کرده و یا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده و دست میزنند. این دست زدن آدم را متوجه میکند که اینجا تئاتر است و عرصه زندگی نیست و اشخاص صحنه، هنرپیشه گانی هستند که نقش خود را ایفا میکنند. این عیناً مثل فریاد تحصیسی است که از سینه مستمع هنگام شنیدن سازی یا آوازی بلند می‌شود. من خیال میکنم بهترین تحسین اینست که انسان قادر به تحسین نباشد و موسیقی برای ما توجه و التفاتی باقی نگذاشته و بر فکر و اراده ما مستولی باشد. ولی چه میتوان کرد، فرانسویها چنین عادت کرده‌اند، نمیتوانند جلو احساسات خود را گرفته و ستایش خود را بروز ندهند و بدتر از همه هنرپیشگان نیز بدان خوی گرفته و تحسین حضار روح هنرمندی را در آنها تقویت میکند و اگر در برابر آن سستی روی دهد آنرا علامت عدم موفقیت و ناشی از سردی و عدم جذب و هیجان احساسات تماشاچیان میدانند.

از تئاترهای جدی و مهم که بگذریم «شانسونیه» های پاریس که هضهر باده گوئی و هوش پر له‌مان فرانسویست، برای مردمان ظریف و خوش فکر و آنهاست که ظرافت و

در خشنده گی فکر را میستایند کم نظیر است . در بعضی از این محل ها و کاباره ها بقدری محیط گرم و صمیمی و خودمانی میشود و بقول پارسی ها «آمبیانس» (Ambiance) دارد که انسان خیال میکند در مجمع انس دوستان محرم و دیرین خود واقع شده است که هر گونه رودر بایستی و خجالت و بیگانگی برداشته شده ، آزادی و محبت همه را گرم و با یکدیگر صمیمی میکند .

از این دو خصوصیت که بگذریم پاریس در انجام دو احتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن بر تمام شهرهای دنیا برتری و مزیت دارد : خوراک و پوشاک ، مخصوصاً پوشاک و آرایش زنانه و تقنن در ماکول و مشروب .

رستوران در پاریس بعددهوی سراسر است ، ولی با این امتیاز که يك تنوع بیحد و حصر آنها را از هم متمایز میکند . علاوه بر طبخ های ملل مختلفه ایرانی ، چینی ، مصری ، لبنانی ، روسی ، ایتالیائی و غیره ، خود رستورانهای فرانسوی از حیث تخصص ، تخصص در طبخ انواع گوشت چرنده و پرنده و دریائی - تخصص در اقسام سس ها ، تخصص در کیفیت تهیه و طرز تقدیم بهشتی ، از حیث داشتن مشروبات گوناگون و فراهم کردن انواع دسر ها و تنقلات ، مشکل پسندترین و شکم پرست ترین



مردم راضی میکنند . اگر کسی عادت بزندگان پاریس و رستورانهای پاریس کرد - مخصوصاً اگر خدای نکرده دقیق و دله و لوس و متنعم باشد - دیگر جای دیگر و شهر دیگر نمیتواند او را قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید در پاریس و لباس مردانه را در لندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس مردانه را هم در پاریس بهتر تهیه نمود . اگر خیاطهای لندن لباس را بسلیقه انگلیسی میبرند و میدوزند در پاریس هم برش انگلیسی ، هم فرانسوی و هم سایر کشورها موجود است ؛ زیرا از لندن و ایتالیا و سوئد و غیره خیاطهای خوب پاریس آمده اند ، چه میدانند سیاحین تمام اقطار گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند . ممکن است مواد اولیه در جاهای دیگر بهتر باشد ، مانند پارچه های پشمی انگلیس یا پرنیان ایتالی و لی سلیقه و ذوق پاریسی آنها را ، شکن مطبوع تر و دلپذیر تری بدست مشتری بان مبرسانند . البته رأی است راجع به آرایش زن و هنگامه ای که سلیقه پاریسی در این میدان بر پا کرده است از زرگری و جواهر اصلی و بدلی و لوازم آرایش زنانه سخن بگویم .

بکی از چیزهایی که بدون شبهه پاریس را درخشان

و بی نظیر ساخته است هنر و اهمیتتی است که مردم این سرزمین به نقاشی و حجاری و انواع صنایع نفیسه میدهند. پاریس بلاشک بیش از هر شهری در قدیم و جدید مهند صنعت و هنر است بارزترین آثار آن موزه‌های گوناگون و ثروتمند و مشحون از بدایع و نمایشگاه‌های دائمی و موقتی این شهر است. لمعان فن و هنر از هر گوشه پاریس بچشم می‌نخورد. موزه‌های پاریس مولود و معمور شده دو خصلت اساسی ملت فرانسه است: یکی ذوق و سلیقه و حساسیت شدید است که نسبت بزبانی و کمال دارند و زیبایی در هر مرحله و در هر حال مورد ستایش روح مشتاق و پراز شعله آنهاست. دوم علاقه است که ساکنین این سرزمین بگذشته خود دارند، خاطرات و یادگارها را دوست میدارند و طبعاً برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند. از همین روی در شهر پاریس تا آن اندازه‌ای که ممکن است تمام اثرهایی که سیر حوادث و وقایع تاریخی از خود باقی گذاشته است حفظ شده: فلان دیوار از عهد رومن‌ها باقیمانده، در فلان خانه شاعر بزرگی متولد، در فلان نقطه یکی از سربازان رشیدانه جنگیده و افتاده است. . . همه چیز، همه خاطرات که گذشته یک ملت و تاریخ آن را تشکیل میدهد و در تقویت روح ملی و قومی آنها مؤثر میباشد محفوظ مانده است و برای

مشاهده این خصوصیت کافیسٲ بموزه (کار ناواله) برویم که تمام خاطرات و یاد گارها و هر چه متعلق بشهر پاریس است در آن جمع و بشکل بسیار قابل ستایشی تنظیم و در عمارتی که متعلق بمار کیز دو سوینیه بوده جمع آوری شده است. قریب پنجاه سالون و اوتاق و کالری را با دقت و ظرافت و علاقه از خاطرات پاریس و اشیائی که با زندگانی پاریس تماس دارد مزین ساخته اند.

شاید علت اینکه خود ساکنین پاریس از فروشنده مغازه و کارگر خیاطخانه گرفته تا متفکرین و نویسندگان بزرگی چون آناتول فرانس و ژیرادو و پروست - با عشق و علاقه از پاریس سخن میگویند و مانند مفتون و مجذوب به این شهر دل‌بستگی دارند و متوجه زیبائی و خوبیهای آن هستند (یعنی اقامت در پاریس و خو گرفتن بخصوصیات آن، شهر را در نظر آنها عادی و بیرونق نساخته است) همین خصلت باشد، که احیاناً حتی بخصوصیات غیر زیبای آن نیز علاقمند میباشند، بحدیکه بسیاری ازار باب ذوق بیارون هوسمن که در زمان ناپائون سوم به اصلاحات شهر پرداخته و خیابانهای عیدیه احداث کرده است با نظر انتقاد و اعتراض نگاه میکنند زیرا پاریس را از قیافه کهنگی و خصوصیت قدیمی انداخته و مثل همه چیزهای نو، عادی و

متعارفی ساخته است .



يكروز تمام خصائص و مزایای پاریس - تمام آن چیز هائی كه اکنون گفتم و آنهائی كه هنوز نگفته ام - در مقابل يك احساس قوی و طاعنی كه از ورود پاریس برایم دست داده بود كم رنگ و بی اثر شد .

پاریس بعد از جنگ و بعد از اشغال اجنبی روزهای تیره و ملال انگیزی را طی میکرد . شهر نور و روشنائی تاریك و خاموش ، پاریس مثل بیماری كه از مرض مهلك و سنگینی نجات یافته و عاجزانه دوره نقاهت را طی میکند خسته و همه مزایای خود را از دست داده بود ، جز يك مزیت . پاریس خوش گذران و خوش خوراك و خوش لباس در مضيقه افتاده بود ، همه چیز جیره بندی و همه چیز کمیاب شده بود : الكتریك محدود و غالباً مثل برق تهران قطع میشد و آسانسورها از كار میافتاد ، بسیاری از هتلها فاقد گرمی ، و بترین مغازهها چول و خالی ، كفش نبود ، لباس نبود ، گوشت و كره نبود ، قند و قهوه و چای نبود - اما در عوض يك چیز بود : آزادی بود . همه چیز كم بود ولی آزادی فراوان .

برای من ابن احساس قویتر و عمیق تر و غیر قابل

فراموشی بود، زیرا از تهران میآمدم - از شهری میآمدم که همه چیز بود غیر از آزادی. من از سر زمین آهور، مرزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آنرا بظلم و قساوت ملوث کرده است. از آن فلات سر بلند و مغرور میآمدم که روزی جلوه گاه آزادگی و سرافرازی بود، ولی اکنون نطع آزادی و عدالت است، زیرا اهریمن استبداد و خودرایی مهدر و شنائی و نور را تاریک و سر زمین آزادگان را دخمهٔ بندگان ساخته است.

آیا برایتان اتفاق افتاده است که از سالون گرم خفه‌ای که دود سیگار و بوی عرق و دهان مردم شما را بحال تهوع انداخته باشد، یکمرتبه به هوای آزاد و خنک برسید، یا از خیابانهای سرسام آور تهران در نیم روزهای تیر و مرداد، یکمرتبه بیکی از باغ‌های مصفاى سعد آباد و در بند بروید؛ وقتی که هوا پیما بر فرودگاه «اورلی» نشست، من چنین حالی را احساس کردم.

پاریس سرزمین آزادی، آزادی از هر گونه قید و بند. اینجا مردم آزادند: در فکر کردن، در لباس پوشیدن، در عقاید سیاسی و مذهبی، در ذوق و سلیقه، در آمد و شد، در عشق و روزی

ورفتن دنبال آرزوهای خود، در هر چیزی که مصلحت آزادی دیگری نباشد آزادند .

این آزادی بی نظیر، حتی مردمان کشورهای آزاد را مست می‌کند، دیگر چه رسد بکسانی که در وطن خود حق ندارند هر طور عقاشان میرسید فکر، و هر طور دلشان میخواهد رفتار کنند : همه باید مطابق اصل «استر ذهبك و ذهابك و مذهبك» عقیده و مشرب و تمایلات سیاسی خود را مخفی سازند و هر کس بخواهد خوش نام و دست نخورده زندگی کند باید قبل از هر چیزی ببیند دیگران چه فکر می‌کنند و چه سلیقه‌ای دارند .

من بیهوده خیال می‌کردم آنهایی که مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده‌اند بیشتر زیبایی آزادی را درک کرده و از این مساواتی که بدون توجه بجنس و ملیت و نژاد، در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشید لذت می‌برند. ولی نمیدانستم طول حکومت‌های استبداد و تهاجم اقوام سفاک و وحشی روح آزادی را در همه کشته و همه ما را ظالم و مستبد ساخته است. ما معنی آزادی را با استبداد و خود خواهی اشتباه کرده ایم، از اینرو هر کس آزادی را برای خود میخواهد و این معنائی

جز عبودیت ندارد. آزاد بودن بدون مراعات آزادی دیگران جز استبداد و تجاوز بحق سایرین نتیجه دیگر نمیدهد. چه خوش گفت متفکری که «نخستین و بارزترین علامت رشد و بلوغ ملیتی در این است که هر فردی مراعات حقوق دیگران را وظیفه خود بداند»

روزی در همین پاریس عده‌ای از بزرگان ایران در خانه رشید یاسمی که عازم مراجعت به ایران بود جمع بودند. صحبت از روش سیاستمداری در بین بود و انتقاداتی متوجه وی می‌ساختند که از جمله آنها حبس بدون مجوز قانونی و تجاوز با آزادی افراد بود. یکی از دیدلماتهای ایرانی که قریب نیم قرن عمر خود را در اروپا و در مهد آزادی گذرانیده بود بایک لهجه لاقیدی و تسامح و اغماض معتقد بود که «این ایراد چندان وارد نیست زیرا سلب آزادی افراد خلاف مهمی نیست. در ایران همیشه متداول بوده است.. از افراد عادی ملت آزادی هم اینگونه عقاید سرنمیزند دیگر چه رسد بدیپلماتی که سالها در وطن روس و ولتر و هوگو اقامت کرده باشد. زیرا مردمان آزاد، بعد از هوا و غذا آزادی را ضروری‌ترین شرط زندگی میدانند سلب آزادی هر حیوانی را بدبخت و معذب می‌کند دیگر چه رسد به انسان بلندهمت!

آیامدیها و پارسی‌ها، مثل ایرانیان بعد از تسلط عرب و پس از هجوم قبایل ترك و مغول، بظلم و استبداد عادت داشته‌اند و مانند امروز «شبهه آكل و ماكول» متداول، روح خبیث خود خواهی و خودرأئی و تجاوز، بر تمام نفوس مستولی، و هر فردی نسبت بمادون ظالم و مستبد و نسبت بمافوق مظلوم و زبون بوده است؟

اعتراف بابن فرض درد ناك است ولسی آیا در ملل سر بلند و آزاد، ظالم و مستبد نشو و نما میکنند؟ همان طوری که وجود حکومت‌های استبدادی و دوام سلاطین جائر و مستبد روح مناعت را در نفوس کشته‌وملّتی را به غلامی وضعف و تحمل خواری سوق میدهد، از میان مردمی هم که آزادی را دوست میدارند و اسارت را بر خود روا نمیدارند امثال نرون ظاهر نمیشود.

حکومت هرملّتی نمونه‌ای از رشد و بلوغ و قوای عقلی و اخلاقی آن ملت است. اگر در کشوری حکومت‌های مستبدانه و جائره مستقر شد، بدون شبهه علت آن وجود استبداد و جور در خوی آن ملت است. از همین روی دیمو کراسی در ایران قیافه عجیبی پیدا کرده که شبیه دیمو کراسی دنیای آزاد نیست. ما رژیم مشروطیت را از اروپائیان گرفته و حتی قانون



اساسی خود را از روی قانون اساسی آنها تدوین ، ظاهراً اصل آزادی فکر و عقیده و تساوی افراد را در مقابل قانون قبول کرده ایم ولی چیزی که در این کشور بدبخت نیست آزادی و مساوات است . حتی در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن همدیگر را ندارند و بجای رقابت و هم چشمی در خدمت بخلق ( زیرا فائده احزاب مختلف این است که هر حزبی بخواهد بیشتر مفید بحال عموم بوده و هدفی را دنبال کند که متضمن خیر اجتماعی باشد ) در لجن مالی و تکفیر سیاسی یکدیگر قیام کرده و از اسناد هیچگونه خیانت و ردالت و قباحتی به همدیگر امتناع ندارند. در داخله حزب با اصل ارباب و تشدد میخوهند هر نوع اختلاف عقیده ای راه از بین ببرند و دائماً ما بین آنها تقار و مشاجرات از همین راه پیدا شده ، هیچ فردی نمیتواند فرد دیگری را در اتخاذ فکر و رویه سیاست آزاد ببیند . . . من چه میگویم ؟ در ایران هر پدیری خیال میکند پسرش باید چون او فکر و مانند او رفتار کند ، تفاوت سن و زمان و مقتضیات آن راهم فراموش میکند . هر دوستی متوقع است دوست او مثل او لباس بپوشد ، همان غذاهائی را که او دوست میدارد ، دوست بدارد ، و گرنه رفیق درستی نیست .

ما که باستبداد عادت کرده ایم از جمله « یا مرک

یا آزادی، که برای بسیاری از ملل اروپای غربی و شمالی يك حقیقت غیر قابل تردید است و بی گمان برای آنها زندگی در ذل اسارت و بندگی ارزشی ندارد چیزی نمیفهمیم. غالباً مردم کسی را که آزادی خود را دوست داشته و بهیچ قیمتی طوق رقیب را بر گردن خود نهد - ندیده یا نمانعت و عزت نفس، او را از تحمل خواری و بندگی مانع شده و افزون طلبی را از راه آزادی و سر بلندی دور انداخته است بی تدبیر و کم عقل میدانند.

رهائی از يك همچو محیطی، آزاد شدن از جور و مراقبت حکومتی که يك پیر مرد جاه طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته و جوان مصروعی، که حقاً بایستی موضوع مطالعه روانشناسی چون فروید قرار گیرد، چرخهای آنرا میچرخاند؛ بیرون رفتن از محیطی که تب سیاست هوای آنرا مسموم و هذیان مغزهای علیلی بعنوان عقاید سیاسی گوش را کر و سر را مصدوع کرده است و افتادن به پاریس، به شهری که کسی را با کسی کاری نیست، بآدم لذت رهائی از رنج کابوس و وحشتناک را میدهد. اینجا آزادی است، آزادی مطلق، آزادی سیاسی و اخلاقی، آزادی که در شهر دیگر و جای دیگر نظیر ندارد؛ حتی مردم بسر و شکل و لباس عجیب و غریب فالان سیامی یا مراکشی یا چینی با نظر تعجب هم نگاه نمیکنند و هر فردی برای سایرین

این حق را قائل است که هر چه دلشان میخواهند بپوشند و هر چه می‌پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان می‌آید بکنند، و نه تنها بر ضد مخالفین ذوق و سلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند، بلکه این امر را طبیعی دانسته، حتی توجیهی نیز بآن نمی‌کنند و فقط يك وقت فرد سر را بلند کرده و روح سرکشی و مقاومت در وی بیدار میشود و آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد.

اینکه کسی مزاحم انسان نباشد، بآدم نگاه نکنند، رفتار و حرکات او را تحت مراقبت قرار ندهند، بسخنان وی در کوچه‌ها و رستوران و کافه گوش ندهند، او را بحال خود بگذارند، به هیچیک از اعمال شما که مخالف آزادی دیگران نباشد حاشیه و تعلیقی نچسبانند، و خلاصه کاری بکار شما نداشته باشند، این نعمت بسیار بزرگی است که در پاریس بجدا کثر موجود است، ولی با این مزیت که آدم خود را در آنجا غریب و بیگانه نمی‌بیند، یعنی در رفتار مردم این شهر چیزی که بشما بفهماند که آنها شما را بیگانه میدانند و بنا بر این بنظر دیگری بشمانگاه میکنند و رفتار خاصی باشما دارند موجود نیست.



من باین «پنج هزار هکتار زمینی که بیش از هر نقطه

دیگر جهان در آنجا فکر کرده‌اند، سخن گفته‌اند، چیز نوشته‌اند؛ باین چهارراه کره زمین که آزادی و هوش و ظرافت بیشتر از هر جا تجلی داشته و بازشتی و استبداد و دو روئی شدیدتر جنگیده‌اند،<sup>(۱)</sup> نگاه کرده و سرگرم این تخیلات بودم که قیافه خندان و شیطان و بذله‌گوی سهراب از پله‌های تراس پیدا شد. از دور اشاره ملعنت آمیزی بطرف دو خانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود. آفتاب هنوز غروب نکرده بود زیرا شبهای تابستان خیلی دیر، بعد از ساعت نه غروب میکنند ولی از درخشندگی آن کاسته و لمعان آن آتشین شده بود. قبه انوالیه هنوز میدرخشید، اما صفه کاخ شایو کم کم خلوت شده، مرد هندی بازن و زین و سمین خود و سیاحین دیگری که بعد از آنها آمده بودند نیز رفته بودند ولی دو زن پاریسی هنوز گرم صحبت بودند. آنکه جوانتر و زیبا بنظر میرسد با حرارت و التهاب حرف میزد، دائما از نوك مرثه هایش نور آبی، مثل لاجورد سیالی که در روزهای آفتابی پائیز روی آبهای بوسفور متلالا است جاری بود. آن دیگری که مادر كودك توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به تناوب در دیدگانش انفعالات گوناگون: وحشت، نگرانی، دلسوزی،

نفرت و خشم عبور می‌کرد. موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب خوش رنگتر، اندام آنها با برش لباس کشیده‌تر و خوش تر اش‌تر. هر دو کاملاً تیپ دختر های پاریسی، پر حرف و پر هیجان، نوری بگرمی آفتاب اردیبهشت تهران در چشمانشان میدرخشید و مثل آن بود که از بهشت فرار کرده و به پاریس پناه آورده‌اند. معلوم نبود این دختر بیست و یک یا بیست و دو ساله در چشمان خود چه حایله‌ای بکار برده است که مثل دو نورافکن، فروغ آبی از آن فوران دارد و گاهی که با چشمان من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهایی می‌افتادم که در سایه کوهی جاریست و انعکاس آسمان و آفتاب دوردست آبهای شفاف آنرا زلال‌تر و مینائی‌تر کرده، و از تماشای آن تشنگی انسان آرام میشود. بازوهای نیم‌لخت خود را دائماً حرکت داده و بدرجه‌ای این حرکت موزون و نرم و موجدار بود که آدم خیال می‌کرد، مثل رقصی که باید با آهنگ موسیقی توأم باشد، مدت‌ها مشق کرده است.

زنهای پاریس قشنگترین زنهای جهان نیستند، در بعضی ممالک مانند اتازونی بواسطه اختلاط نژادها شاید زنان زیبا بیشتر از پاریس باشند، ولی در مخیله مردم ما پاریس طور دیگر مصور است که احیاناً باعث اظهارات عجیب و خوشمزه‌ای میشود:

شبی در یکی از «واریته» های پاریس بودیم که ذوق و قریحه فرانسوی انواع رقص ها و نمایشها و لباسها و دکورها آفریده بود، در بین نمایش دهندگان یکعده زن جوان بودند که از حیث تناسب اندام و موزونی حرکات و چابکی رفتار قابل ستایش و خفت اطوار آنها به آنها يك قیافه ائیری و شبحی میداد.

آقایی که تازه به پاریس آمده بود رورا بهمیزبان که از دوستان اران پاریس است کرده و گفت: «هن از پاریس شما چیزی نفهمیدم» او پرسید «چه چیز میخواستید بفهمید» گفت «پاریس اشتهار عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت» این در آمد طرف را قدری از جادو برده گفت: «شما منتظر بودید از دم فرودگاه «اورلی» ناهتل «اسکریب» در دو طرف خیابان خانم تاج السطنه در حال جوانی صف کشیده باشند و منتظر قدم آقا؟» دیگری بطعنه گفت «آقا منتظر نبودند در پاریس زن پیرو زشت و متوسط ببینند، همه باید متحد الشكل، مثل نقاشی های زمان فتحعلی شاه چشم و ابرو و دهان و کمر و قامت یکنواخت داشته باشند.» حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی که خواهی با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند و ناگزیر گفته است: «بنده طلعت آنیم که آنی دارد» این آیت و این مزیتی که از یکدسته صفات

و خصوصیات کوچک تر کیمب میشود، و معمولاً مردمان متوسط نمیتوانند آنرا بفهمند، در زن فرانسوی بحد وافر هست: در چشمان آنها و نگاهشان، در تبسم آنها و خندهشان، در سلیقه لباس پوشیدن و تفنن خوراکیشان، در غالب اطوار آنها، عشق، و لع بزندگان، اصرار به تمتع از حیات، نشاط و زیرپا انداختن هموم و نا ملایمات زندگی احساس میشود

زن پارسی يك چیز دارد که او را از سایر زنها ممتاز میکند و آن اینست که بیش از سایر زنها «زن» است. تمام آنچیزهایی که مرد برای زن تصور میکند و می پسندد: رقت، حساسیت، نرمی، انعطاف، لطافت و ظرافت تا سر حد ضعف و عجز، قابل انکسار بودن - همه را دارد. علاوه در يك چیز بر تمام زهای دنیا امتیاز دارد و آن آزادی و صراحت و دور بودن از ریا و دروغی است که در جنس زن مخصوصاً زنان کشورهای شرق طبیعی و فراوان میباشد.

من گاهی باین دریای خانه که از عشق و احساس و حوادث و از هنر و ذوق لبریز است، باین شهر عظیمی که نه در گذشته و نه در حال نظیر ندارد نگاه میکردم، و گاهی بصاحب این دو نورافکن مینامی، که بیخیال و مثلیک بچه زیبایی حرف میزد و بدون انقطاع حرف میزد. با حرکت بازوهای ظریف

ویا لبر دن ابرو و باز و بسته شدن این دهانی که آدم خیال میکند تمام جوانی و حیات و جاذبه جنسی در آن جمع شده است ، يك نوع موسیقی صامتی ایجاد مینمود . موهای او از اشعه آفتاب غروب پریده رنگتر بود و مثل يك تاج طلائی پیشانی چون بامداد او را زینت میداد ، همه اینها او را مطبوع و زیبا و مانند يك شراب کهنه نشاط بخش و آرزو انگیز میکرد .

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا در چشمهای من خواند و برق يك تبسم پر معنائی در چشمانش درخشید ، اینکه میگویم « در چشمانش » برای اینست که حقیقتاً لبهای او تبسم نمیکرد ، این تبسم پر معنائی که پر از شفقت و نوازش نسبت بدختر مصاحب خود بود در عین حال مرا بستایش چنین موجود کمیابی محق میدانست ، از چشمان او رد شد و مثل این بود که میگفت : « اگر این دختر نگاههای پر از ستایش ترا نمیفهمد ، برای این است که خیلی جوان و بهمین دلیل حوادث مزاحم زندگی طوری او را بخود مشغول کرده است که مجال توجه بعالم خارج ندارد » نگاه زنهای پاریس با آدم حرف میزند ، هیچ جای دیگر ، زنها نگاهی بدین فصاحت و گویایی ندارند .

سهراب بهمین مناسبت گفت « امروز پیش آمده مضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خود را در تهران دیدم : در



خیابان کارنو که معمولاً خیلی خلوت است با خانم (ج.) مصادف شدم. ازدور مرا دید و من منتظر بودم همینکه نزدیک وی رسیدم رسم ادب بجای آورم، ولی او اصرار داشت که خود را به ندیدن بزند. آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و باو برخورد، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او. یا چنانکه رسم است وزن باید تبسم یا اقلاً نگاه آشنائی بمرد بیندازد که او را ملزم بتکریم و تواضع کند او و میترسیده است این عمل شبیه ای برانگیزد، آنهم در پاریس...» در اینجا سهراب از آن خنده های شیطانی و مسخره آمیز کرد، برای اینکه خانم (ج.) از حیث زیبایی خیلی متوسط و بلکه مایل بزشتی است.

من گفتم «هیچکدام از اینها نیست. زنان ایرانی چون نازه از زیر حجاب بیرون آمده اند هنوز يك نوع رودریا بستی و حجیبی دارند که گاهی با تبختر و تکبر مخاوط میگردد، مخصوصاً اگر قدری زشت باشند يك تعقید روحی دیگری که آنرا «رنج حقارت» میتوان نامید بر آن اضافه میشود. سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست. آنها دلشان میخواهد از هیچ حیث خود را با آشنائی نزنند تا آدم خیال کند خانم بدرجه ای

بخود مشغول و بقدری نجیب و عقیف و بحدی منیع و دور از این عوالم است که بغیر از شوهر خود کسی دیگر، حتی دیوار را هم نمی بیند و مرد باید با شتاب و تواضع و تظاهر آنهار از این عدم توجه و التفات مصنوعی در آورد.

راستی هم درز نهایی تهران يك احتیاج مبرمی، هم بخود- ستائی و خود نمائی و هم باظهار عفت نجابت موجود است و انسان نمیتواند بعلت آن پی ببرد که چه ضرورتی آنها را باین تظاهر و ریا میکشاند! و این، حکایت زنی که در جعبه شوهر خود را باز کرده و از آن برای بچه ها که دلشان لبو میخواست پول برداشت ولی بآنها سفارش اکید کرد که بپدرشان نگویند مادر از جعبه اش پولی برداشته و لبوئی خریده است ولی همینکه پدر بچه ها بخانه آمد یکی از فرزندان فریاد زد «آقا جان، مامی از جعبه شما پول برداشت و لبوئی نخرید» بخاطر انسان میاورد. سهراب معتقد بود چون هنر و کمال دیگری ندارند ناچارند دائماً متاع عفت را عرضه بدارند و من عقیده داشتم تحکم و استبداد و حسادت مرد ایرانی که زن را حتی در جوال سیاه انداخته و او را مملوک خود قرارداد است این نقطه ضعف را در زن ایرانی بارزتر و حساس تر ساخته است...؟ در هر صورت من و سهراب در این متفق بودیم که چشمان

زنهای تهران زیبا و زیباتر از چشمان زنان پاریسی است ولی نگاهشان گنگ ، برق آشنائی ، لمعان يك روح ساده و انعکاس آنچه از درویشان میگذرد در آن خاموش است. و غالباً از همین نگاه خاموش و گنگ هم در میجالس دریغ دارند.

قرون متمادی اسارت و کنج خانه نشستن، جزو مستملکات مرد بودن و در صحنه زندگی نقش جاریه را بازی کردن ، بآنها این حالت را ، حالت اینکه مستقل نباشند و از خود احساس و اراده ای نداشته باشند و فقط متعلقه مردی باشند، داده است .

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین خانم «معما» که تربیت شده و کتاب خوانده و زندگی کرده و «پاریس دیده» است تفاوت میان زنهای ایران و زنهای فرانسه را از من میپرسید و البته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که در خارجه یکمرتبه درد وطن آنها را میگیرد و همه چیز کشور خود را بهتر از همه چیز کشورهای دیگر میدانند ، من هم زبان بمدح و ستایش زنهای ایران و تقبیح و تحقیر زنان فرانسه بگشایم .

اگر تصنع و ظاهر سازی را جزء فضائل و مزایای زن بدانیم ، البته زن ایرانی بر زن فرانسوی مرجح است . اما بآن خانم باین صراحت جواب نداده و گفتم : «من خیال میکنم زنهای

پاریسی بیشتر زن باشند « خانم با تحاشی و انکار گفت: «خود مردهای فرنگی غیر از این میگویند و معتقدند درزنهای شرقی مخصوصاً زنهای ایرانی، خیلی «زنیت» بیشتر است.»

من با لهجه شوخی گفتم: «شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند. بعلاوه در ذهن آنها، بواسطه الفلیل و نویسندگانی چون «پیرلوتی» و «کلودفارر» وجود زنهای شرقی با افسانه‌های مربوط بحرم‌وزنهای دور از معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده و گاهی که بیک زن شرقی آشنا میشوند که فرانسه حرف میزند، مثل واحه سبزی که در میان بیابان سوزانی بیشتر جلوه میکند، برای آنها قدر و قیمت دیگری قائل میشوند. ثانیاً اروپائیان مردمان مؤدبی هستند و مجبورند وقتی يك خانم ایرانی از آنها میپرسد زنهای ایران را چگونه یافتید بگویند «گل سرسبد آفرینش و بهترین زنهای دنیا هستند.» ثالثاً آنها ظاهر سازی و دروغ‌های شمارا حمل بر حقیقت میکنند و دیگر نمیدانند چقدر در شما قوه محاسبه و جمع و خرج قویست و چقدر از سادگی و طبیعی دور و بتصنع آلوده اید.»

البته ظاهر سازی همه جای دنیا هست، یعنی قسمت مهمی از آداب معاشرت، تصنع و ظاهر سازی است. اما کار

زنهای ما از حد ترخص ریا و حد نصاب دروغ که معمولاً اسم آنرا ادب و حسن سلوک و حسن معاشرت میگذارند گذشته است. بعضی اوقات اصلازن ایرانی خودش نیست، بکلی معکوس آنچه هست خود را نشان میدهد.

زن فرانسوی در جلب مرد و تسلط بر او هنر و صنعت بکار میبرد و زن ایرانی سیاست و تجارت و جمع و خرج، زن فرانسوی وقتی احساس کند مردی او را دوست میدارد بخویشتن میبالد، ولی زن ایرانی بلافاصله جقه چوبی را بسر زده و بر تخت استبداد و تفرعن می نشیند.

زن فرانسوی اگر از مردی خوشش بیاید، بشکل زیبا و معقولی که مخالف عزت نفس نباشد، احساس خود را نشان میدهد، یا اقلاً میگذارد طرف مقابل حدس بزند و زن ایرانی غالباً از مردی که خوشش میآید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد! و این اظهار اجتناب یابی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی را که مورد نظر است رم داده و از میدان در میکند.

زن فرانسوی اگر مردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند. نمیخواهم از نوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم، چه خواهند گفت افسافه است، در صورتی که

افسانه نیست ، زیرا غالب افسانه‌های ملل از روی نوع احساس و فکر و عادت خود آنها کرده برداری شده است. خیر، سخنان از این نوع فداکاری در بین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات حوائج و مقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم میکند ، در صورتیکه زنهای ایرانی وقتی با ازدائره تحفظ و تستر و احتشام بیرون گذاشته و بمردی عشق ورزیدند ، بحدی سماجت بخرج میدهند که رسوائی باریا آورند. عشق آنها با خودخواهی و خود پسندی، توأم است و در عشق، سیراب کردن اینگونه تشنیه‌گیرها را جستجو میکنند، دیگر اهمیتی با احساس و تقاضاهای روحی طرف نمیدهند : چون طرف نباید آدم مستقل و صاحب رأی و روح مستقل باشد .

استقلال فکر و استقلال رأی در روح زن ایرانی بشکل استبداد و تحمیل فکر خود بر مرد ظاهر میشود و نرمی اخلاق یا سازگاری قیافه اطاعت و عبودیت بخود میگردد .



صفه کاخ شایو دیگر خلوت شده و صحبت خانمهای پاریسی از جوش و خروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیک هشت و خانمهای حرکت بودند، افسوس! این دو پروژکتور نور آبی با این قامت نازک قابل انعطاف پس از چند لحظه میان

چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد. این شهرهای بزرگ مانند دریا و خیلی مشکل است آدم کسی را که بر حسب اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند.

سهراب پس از اطلاع از این خیال من گفت «دلت می‌خواهد امشب با این لعبت‌های پاریسی شام بخوری؟»  
 از سادگی و گستاخی آرزوی او تعجب کرده، گفتم «مگر عقلت را تیرگی گرفته است که زنانی باین زیبایی، آنهم باین سرو وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته ای!» گفت «نه، اینها زنان هرجائی نیستند، یا آرتیست یا مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس و الفت دارند مرا امیدوار میکند.»

در این وقت دو طنز پاریسی از نزدیک می‌گذشتند. سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و با کمال ادب سلامی کرده، سپس با نهایت سادگی گفت «اجازه دهید از شما چیزی بپرسیم. خانمها با بشاشت و لهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار می‌آوردم که از این سؤال و از قیافه حیرت زده‌ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم و چیزی که مرا بضبط خنده م‌کمک کرد چشمهای آبی دختر پاریسی بود که بواسطه

تعجب گشاده تر و از نزدیک مثل دو بر که شفاف و آرام شده بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی و بایک دنیا صفا و زیبایی در آنها منعکس گشته بود. آن دیگری پس از اندکی تردید تبسم با معنائی کرده و گفت «این برج ایفل است» رفیق من پرسد «برای چه آنرا ساخته اند.»

حیرت خانمها بیشتر شده و نمیدانستند چه جواب بدهند. آیا ما آنها را دست انداخته ایم، یا حقیقتاً غریب و این اندازه بی اطلاعیم که نمیدانیم این هیکل پولادین را برای چه ساخته اند، چه موجبی ایفل را بفکر انداخت، آن مقصد عقلانی که دولت و هیئت مدیره نمایشگاه را در ۱۸۸۹ به قبول آن کشانید چه بود؟ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهر پاریس شده است در هنگام پیدایش مواجه با مخالفت ها و انتقادات و نفرت های شدیدی (که تا هنوز هم تمام نشده) گردید. مردمان با ذوق و جمال شناس که زیبایی پاریس و گذشته آن، و مخصوصاً بتمیزات و صفات خاصه آن اهمیت میدهند ناراضی هستند که برج ایفل در ردیف نوتردام و کلیسا های کهنه و زیبا، یا اقلادردیف طاق نصرت در آمده و از مشخصات پاریس محسوب شود.

رفیق مانگداشت این سکوت حیرت آمیز زیاد طول



کشد و خانمها در خجلت و ور در بایستی بمانند و سؤال مضحك دیگری کرد که «رستوران خوب کجاست؟» و برای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت «مادو سه ساعت بیشتر نیست پاریس رسیده ایم و غیر از هتل جرج پنجم که در آنجا منزل گرفته ایم (در صورتیکه نه من در هتل جرج پنجم بودم نه او) و به اینجا نزدیک است جای دیگری را بلد نیستیم» با این حرامزادگی، هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و لطف پاریسی ها که بشهر خود و براهنمائی غریبان علاقهمندند قرار داده باشد، و هم از ذکر اسم یکی از هتل های درجه اول، خود و مرا مردمان متمول معرفی کرده باشد و هم اشخاص ساده بیدست و پا و مستحق حمایت و راهنمائی، دیگر اهمیتی نمیداد با اینکه ممکن است آنها تعجب کنند که چگونه کسانی که در هتل جرج پنجم منزل گرفته اند برج ایفل را نمیشناسند و رستورانی بلد نیستند. راستی هم خانمها متوجه این تناقض نشده و با کمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین مرد حقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتر از خود آنها بلد است بدهند و او خود رابه ... زده گفت «این نشانی ها که شما بمانید هید برای ما که يك كوچه پاریس را بلد نیستیم بیفایده است، ما از هممان نوازی پاریسیان خیلی در امر یکا شنیده ایم

وامشب شب اولی است که در پاریس هستیم ، آیا نمیتوانیم از ادب و خوبی شما استفاده کرده و امشب بمالین افتخار را بدهید که با هم شام خورده و ضمناً ما را بشهر قشنگ خود و زندگانی شبانه آن آشنا کنید ....»

همینکه خانمها خواستند تعاشی واستنکاف کنند گفت « شام خوردن با ما برای شما هیچگونه تعهد و الزامی نمیآورد، در اثناء شام ما را بزبانیها ، مؤسسات و خصائص شهر معروف خود راهنمایی کرده ، پس از شام اگر دلتان خواست و دیدید مردمان بدی نیستیم با ما به تئاتر یا کاباره ای بیایید و الا آزادید از ماجدا شوید . ما نمینخواهیم هتل سایر سیاحان با کتاب راهنما یا بوسیله موسساتی اهتال کوك پاریس را ببینیم برای ما موجب مباحثات است که باد و خانم پاریسی از موزه ها ، تئاترها ، عمارات و اطراف زیبای پاریس دیدن کنیم ..... »

سهراب متل گرامافونی که کوك کرده باشند این مطالب را پشت سر هم میگفت و فرصت اینکه آنها جوابی بدهند نمیداد زیرا میدانست زندهای پاریس برای بیرون شام خوردن ، تئاتر و کاباره رفتن ، گردش و خوشگذرانی بی اختیار ندو این قضایا را هم خیلی بشکل طبیعی ، مثل اینکه يك پیشنهاد خیلی ساده و بیچگانه است و منتهی به چیزی جز همان صرف شام

و گردش نمیشود و ابدأ قصد خاصی محرك وی نمیباشد و مرد خراج و خوشگذرانیست که همین امر روز از آمریکا وارد شده و تا يك هفته دیگر هم خواهد رفت، بنابراین برای يك دختر پاریسی فرصت مناسبی است که با او دوستی کند بیان میکرد و در این بیانات که من نمی توانم و لزومی هم ندارد تکرار کنم با چرب زبانی مرغبات میچید و مجال نفس کشیدن به آنها نمیداد.

خانم صاحب بچه همینهکه مجالی یافت با کمال مهربانی که او را ده برابر زیبا و محبوب میکرد کالسکه بچه خود را نشان داد و با خنده طنز می گفت: « من بطور میتوانم با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شمارا قبول کند.»

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستمنکاف کند، ولی من نگذاشتم استمنکاف او از گفتن کلمه « اما » تجاوز نماید. از غریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده، از ادب و توجه و عواطف زنان پاریسی صحبت کرده و با نگاه از آن خانم استمداد کردم. او هم مرا تایید کرد و بطور تحکم، البته تحکم دوستانه ای که قبولش برای سیمون الزام آور بود روی او کرده و گفت: « مخصوصا بعد از این چیزهایی

که برای من گفتی حتماً لازم است همراه آقایان بروی و قدری خود را منصرف کنی « بعد رورا بمن که بنظر او مردی جدی تر از سهراب می‌آمدم (زیرا نیم ساعت پیشتر بوسیله نگاه با هم آشنا شده بودیم و علاوه مثل سهراب حرفی و زبان آوری نکرده بودم و دیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود در چشمانم خوانده بود) کرد و گفت : « سیمون غصه دارد امیدوارم در مصاحبت شما اندوهش رفع شود ولی پیش از نصف شب او را بخانه بفرستید برای اینکه مانکن است و باید ساعات نه بامداد سرکار خود حاضر باشد . »

بامید رسیدن تا کسی و برای اینکه تصمیم بگیریم کجا برویم سیمون را در میان خود گرفته و از خیابان (پره زیدان و یلسن) سر ازیر شدیم . سیمون از نزدیک چیزی از دست نمی داد ، بلکه نیکوتر میشد زیرا یک حساسیت شدید سراپای او را پراز حرکت و ارتعاش و حیات کرده ، او را لطیف تر ، رقیق تر ، تاثیر پذیر تر و خلاصه بیشتر زن نشان میداد . از دور سیمون بعروسک های پشت ویتترین میماند ولی از نزدیک به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیکتر بود تا حیوان . در مصر و فلسطین و سوریه درخت کوچکی هست که در میان برگهای سبز و شاداب خود گل سرخ شفاف و برافروخته ای میپوراند .

نمیدانم چرا عربها آنرا «بنت القونسول» یعنی دختر کونسول مینامند، آیا اولین مرتبه او را در باغچه یکی از کونسولگری های فرنگی که دختر زیبایی داشته است دیده اند یا بعلت دیگر، در هر صورت سیمون مرا بیاد این بوته حساس که از وزش باد سراپای آن لرزان و پراز حرکت و تمایل می شود میانداخت. خیارهای نوبر او اسط فروردین را بخاطر دارید که از گلخانه بازار تهران آورده و میوه فروشان با چه تشریفات آنرا لای برک های سبز گذاشته و به چه قیمت گرانی بمردمان شکم پرست و متفخن می فروشد و وقتی آدم آنها را خریده برای کسی هدیه یا به خانه خود میبرد، طاقت نیاورده و یکدانه از آنها را بدون نمک و بدون کندن پوست در دهان گذاشته، مثل بچه ها میجود و دهان و دماغ او از طراوت و بوی بهار پر میشود؛ سیمون يك همچو هوس نامعقول بچگانه در شخص ایجاد میکرد، با این تفاوت که از این دختر زیبای پاریسی حرارت زندگی و عشق ساطع بود و اطراف خود را گرم و پربازنشاط میکرد.

رفیق من که تا يك لحظه قبل رستوران نهم شناخت برای اینکه مرا و خود را خوشگذران و دست و دل باز نشان دهد پیشنهاد کرد که برویم «ماکزیم». سیمون یا متوجه

این نیت نشد و یا بروی خود نیاورد، در هر صورت از این پیشنهاد نه خیره شده و نه خوشحال و نه هم آنرا تحقیر ورد کرد، بلکه خیلی طبیعی و ساده گفت «البته برای شما که از آمریکا آمده اید شاید واجب باشد شامی درماکزیم بخورید زیرا میگویند انگلیسیها و آمریکائیهام شام خوردن درماکزیم را مثل صعود بر برج ایفل و رفتن به موزه (لوور) و دیدن (ورسای) از ضروریات سفر پاریس میدانند ولی امشب مرا از رفتن باینسکونه رستوران های درجه اول و آلامد خارجیان معاف کنید زیرا سرو وضع فعلی من برای این قبیل محافل مناسب نیست.»

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته تر از دختران هوسناک پاریسی میآمد که غالباً شیفته رفتن جاهای شیک و مراکز آمد و شد خارجیانند. طرز حرف زدن، بینی نوک بهوای او، باریکی اغراق آمیز کمر او، سادگی رفتار و طبیعت روف و ملایم و سازگار او و خلاصه خصوصیت و کلیه صفات زنانگی که از سراپای او، وهمه حرکاتش هویدا بود بزودی حس علاقه ای در ما ایجاد کرد. همان حسی که انسان نسبت بیک چیز نفیس و ظریف تازه خریده دارد و دائماً دست و دلش می لرزد که هبادا آسیبی و خراشی بدان برسد. از اینرو خاطر او را مطمئن ساساختیم که «پاریس را نمیشناسیم و میخواهیم بزندگانگی

حقیقی آن آشنا شویم، خوراک فرانسوی بخوریم ، آزادی و  
لاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ، بجاهای برویم که نگهت ذوق  
و خوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد .

سیمون از این حرف شکفته و خوشحال شد ، و مثل  
بچه ها فریاد زد « پس برویم » گرونوی . بعد رویش را بر فیم  
کرده و گفت « اما سفره های کتان سفید و گیلاس های بلور و  
پیشخدمت های خوش لباس و هودبو شرابه های گران ما کزیم  
را آنجا نخواهید دید . آنجا خیلی خودمانی است و مثل مراکز  
اگزستانستالیستها (۱) از آزادی و بی تکلفی می درخشد و  
خوراک های لذیذ خوب دارد مخصوصاً قـ و رباقه را مثل  
پروانس و گاو رمانند بورگونی و بهترین خروس شراب پز  
را تهیه میکنند ... »

سیمون مثل تمام فرانسویان دله و خوش خوراک ،  
در شرح انواع غذا و شیرینی و مشروب داد سخن میداد .  
خوشبختانه نزدیکها موزه گیومه یک تا کسی خالی که بطرف

(۱) اگرستانسبالیزم نظریه فلسفی نویسنده معاصرو معروف  
فرانسه ژان پل سارتر است . تابعین آن که یک جنبه درویش مشربی و  
بی اعتنائی به رسوم و آداب دارند در قهوه خانه های اطراف کلیسای  
سن ژرمن دو پره مجتمع میشوند . رفته رفته محلاتی بعنوان آنها در  
همان حوالی درست شده که خیلی آلامد و مرکز آمد و شد خوشگذرانان  
پاریس است .

«آخور» میرفت و راهش با مایکی بود در رسید و ما را با آن طرف رودخانه، بمیدان سن میشل و از آنجا بکوچه تنگ «سن اندره ده زار» برده و بر سر کوچه تنگ تری نگاه داشت که از محله های قدیمی پاریس و رستوران معهود در آن کوچه و در طبقه پایین يك خانه کهنه بدتر کیب قرار داشت. دیباچه خبلی تشویق آمیز نبود و انسان رارم میداد زیرا به کمینگاه و خانه های مشکوکی که از داستانهای اژن سو و میشل زواگو خوانده بودیم بیشتر شباهت داشت تا به پاریس قرن بیستم. ولی وقتی وارد شده و دیدیم که در این رستوران شبیه اوتاق دهاتیان جای سوزن انداختن نیست و حتی در وسط میزها نیز مشتریان ایستاده منتظر خالی شدن جاهستند نگرانی بر طرف و اطمینان حاصل شد که جای مرغوبی است.

همانطور که سیمون گفته بود از اماکنی است که در پاریس زیاد دیده میشود و در شهر های دیگر نظیر آنرا نمیشود پیدا کرد. مزایا و محسنات این محلات حواشی و تشریفات با چیرهای لوکس و مجلل آن نیست. چیز مهم آنها يك محیط گرم و خودمانی و خالی از هر گونه رودر بایستی است. تمام مردم مثل اینست که باهم آشنا و بلکه دوستند، رفتارشان با سبک روحی و خوش مشربی توام، از حرکات و سکنااتشان



شائبه تکبر و تبختر و خود فروشی و تحقیر یکدیگر برداشته شده و یک نوع صفا و راحتی در فضای آن موج میزند و توصیفی را که هاتف اصفهانی از «دیرمغان» میکند بیاد انسان میآورد (۱) در این رستوران بر سر یک میز چندین دسته مختلف مینشینند و غذا میخورند، و مثل دوستان قدیمی باهم رفتار میکنند. برای تازه واردین مخصوصاً اگر زن زیبایی باشد ظرافت‌ها و متلک‌ها در حدود آداب و نزاکت از اطراف رستوران بلند میشود. خود رستوران مرکب از سه اتاق دراز بدتر کیم بود که به سقف و دیوارهای آن پیازوسیر و ظرف‌های عجیب و غریب آویخته بودند ولی غذایش همانطوریکه سیمون می‌گفت از لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذاهای پارسی بود مخصوصاً قورباغه آن که در کمتر رستورانی به آن خوبی دیده میشود.

وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب

(۱) اشاره به بند سوم ترجیح بند معروف هاتف اصفهانی که از شاهکار

های ادبیات فارسی است

ز آتش عشق دل بجوش و خروش  
میر آن بزم پیر باده فروش  
باده خواران نشسته دوش بدوش  
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش  
دل پراز گفتگو و لب خاموش  
باسخ این بدان که بادت نوش..

دوش رفتم بکوی باده فروش  
محفلی نغز دیدم و روشن  
چاکران ایستاده صف در صف  
پیر در صدر و میکشان گردش  
سینه بی کینه و درون خالی  
سخن این به آن هنیئاً لک

فرخنده خانم گذاشته بودم میخواستم پس از شام شمارا بکاباره ای که مثل این رستوران محیط گرم و صمیمی داشت ببرم . مقایسه میان فرخنده خانم و سیمون ما را خیلی بخنده انداخت زیرا شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیار تشریفاتی در (پره کاتلن) در جنگل بولونی بدهد و بعد هم ما را به [مر آرتور] یابه (لیدو) ببرد ولی فرخنده خانم که تازه چند روز است با شوهر خود پاریس تشریف آورده اند ، مثل کسیکه تمام زوایای پاریس را میشناسد ، گفت من رستوران خیلی خوب میشناسم و پیشنهاد می کنم برویم «کلوزه» شام بخوریم و بعد هم برویم «تیرول» . من طاقت نیاورده و خندیدم . خنده من خانم را در عقیده خود مصرتر کرد و هر قدر شوهرش خواست باو بفهماند که میزبان ما پاریس را بهتر از او میشناسد ، مفید واقع نشد و خانم از بزرگی زیر زمین رستوران درجه سوم «کلوزه» و از نقش و نگار دیوارهای آن و بزرگی قهوه خانه عمومی طبقه سوم «تیرول» تعریف کرد و ناچار چون خانم محترمی بود و بعلاوه زیبا و جوان ، همه اطاعت کردیم و این خوشدلی را داشتیم که میزبان عزیز و کریم ما بجای چهل پنجاه هزار فرانک ، آنشب پنج شش هزار فرانک بیشتر خرج نکرد . اگر خواننده های شما بخواهند تفاوت عمل را بدانند ، بآنها

بگوئید مثل این است که انسان یکی از این بالاخانه‌ها، یا گاراژ-  
های خیابان چراغ برق را بر هتل در بند ترجیح بدهد، فقط  
برای اینکه هتل در بند را ندیده و از کاروانسرای رباط کریم  
بمسافر خانه چراغ برق آمده است.

آن شب سیمون تا نیمه های شب همراه ما بود و با ما  
در اغلب نقاط «سن ژرمن دوپره» پرسه زد و هنگامیکه از ما  
جدا شد بدون اغراق هر دوی ما را شیفته خود ساخته بود،  
نه تنها از لحاظ زیبایی که از همان نظر اول حاصل شده بود،  
بلکه از حیث روش و حسن معاشرت. در اینها - در زنه‌ای  
پاریسی، حتی این دختر ۲۱ ساله - این صفت، هنر زن بودن و  
خود را لایق مهر و ستایش قرار دادن بعد وافر موجود است.  
اینها خوب بلدند غریزه و حس مردانگی را (یعنی این حس که  
شخص خود را قادر و لایق حمایت کسی بدانند) در مرد بیدار  
کنند، بدون اینکه این تقاضای معنوی، این نیاز به حمایت مرد را  
بشکل احتیاج مطلق و بار دوش بودن نشان بدهند.

علاقه ما او هنگامی کامل شد که سیمون سر گذشت دو  
شب قبل خود را نقل کرد اینها هم روز و ریا کار و دروغگو نیستند  
و از همین جهت زودانس میگیرند و اندک علاقه‌ای که از شخص  
دیدند قلب خود را برای او میکشایند. در آخر شام با سیمون

دوست و مثل رفقای چند ساله شده بودیم و از همین روی من طاقت نیاورده و در اثنای پرسه زدنهای شبانه بوی گفتم که ما امریکائی نیستیم و پاریس را هم بلدیم و این تا کتیک را برای اینکه با اوشام بخوریم بکار برده ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی با امریکائی بودن ما و اینکه شب اولست پاریس آمده ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی ما بیاورد . در ضمن صحبت از شرقیان و خصوصیات آنها متعجب بود که آنان پی چه میگردند ، چرا بایک زن بسر نمیبرند ، چرا چشم و دلشان دنبال زن میدود ، چرا وقتی زنی را دوست میدارند باز دنبال دیگری میروند ، مگر در خاور بقدر کافی زن نیست ، این حرص و ولع خاموش نشدنی برای چه ؟ ...

همه اینها برای سیمون معما بود و حل آنرا از ما میخواست که نمیتوانستیم و نمیخواستیم در این باب چیزی بگوئیم و از همین جهت او را بآنجا کشانیدیم که سر گذشت دوشب قبل خود را - همان حکایتی که باهیجان و حرارت بر صفت کاخ شایو برای دوستش نقل میکرد - برای ما نقل کند .



معلوم شد سیمون رفیقی دارد و قریب يك سال و نیم

است با مرد عربی زندگانی میکند که با او وعده ازدواج داده است. ولی هم بواسطه تعلل و هم به قرائن دیگر سیمون تصور میکند او در دیار خود زن و حتی فرزند دارد و باین وعده خود وفا نخواهد کرد. اما برای او که يك زن مستقل و آزادیست «چه تفاوت دارد، چرا زندگانی شیرین و مطبوع خود را بمحاسبه و فکر مال اندیشی تلخ سازد؟» رفته رفته باین مرد شرقی انس گرفته و با آنکه اطوار عجیب دارد: همیشه او را همراه خود بیرون نمیبرد، از او متوقع است که جز خیاطخانه و منزل جای دیگر نرود، به هیچیک از دوستان خود او را معرفی نمیکند، بزندهای زیبایی که در رستوران یا خیابان مصروف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب و رفتار مردمان جنتمن است. با همه اینها او را دوست میدارد.

روزی با یکی از رفقای مدرسه و شوهرش در راه بر خورده و او را بشام دعوت کرده اند؛ سیمون هم چون آن شب میبایستی تنهادر آپارتمان باشد، زیرا فرآود در «يك مهمانی مردانه با همشهریانش» میبایستی حاضر شود، دعوت را پذیرفته با آنها و مرد دیگری از دوستانشان بیرون رفته اند و پس از شام یکی دو کاباره سرزده و تا ساعت يك تفریح کرده اند.

اما هنگامیکه بخانه بر میگردد در را بروی خود بسته میبیند و بطور توهین آمیزی لباس و ائانیه مختصر وی را نزد دربان گذاشته اند، یعنی او را مثل سگ گری از خانه طرد کرده اند. فردای آن روز که برای توضیح و تفاهم بخانه مرد عرب میرود که باو بفهماند خطائی مرتکب نشده است و بیرون رفتن او بادوستانش ساده و عاری از هر گناهی بوده است، انواع کلمات رکیک شنیده و حتی آن مرد وحشی او را میزند .

سیمون در بیان این ماجرای تلخ باز به هیجان آمده و مانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه و زخمی مرد خشنی که حسد و خودخواهی او را دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی او را در پنجه متشنج خود گرفته و سرش را به دیوار کوبیده است ، بلکه بیشتر از چیز دیگر متألم بود و نقل میکرد که زنی دربان عمارت مسکونی ما بود ، دختر پنجاه ساله بسیار زشت که در زندگانی هیچگونه موفقیتی نداشته و همیشه باناکامی قرین بوده، از اینرو يك نحو تلخی و تندی در طبیعت وی لانه کرده و نسبت به رزن کامیابی حسود و کینه ورز بود . مثل اینسکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برندهای در روح او گذاشته است . از همان اوانی که من با

فواد آشنا شده و بدانجا آمد و شد می کردم ، بانظر خشم به بمن مینگریست و پس از اینکه باصرار فواد بطور قطعی به آپارتمان وی رفتم ، باهمه محبتی که باو می کردم از کینه او نکاسته و از نیش و طعنه زدن من خودداری نداشت . تنها وقتی که قیافه او را روشن و بشاش دیدم همانشب بود که تا دیر وقت بیدار مانده و با پیشانی درخشان با استقبال من شتافت . بالهجه ای راضی و خوشحال که سر کوفت و شماتت از آن میریخت گفت « آقا دیگر بشما احتیاجی ندارد ، از اینجهت ائاثیه شما را نزد من گذاشته و خواهش کرده است که دیگر مزاحمش نشوید . اگر آنوقت يك شیشه تیز آب بصورت من میپاشیدند یا يك طبق آتش سوزان بر سرم میریختند اینطور نمیسو ختم . . . قیافه گریه و خنده تمسخر آمیز زانت صورت زندگانی رادر دیده ام تاریك و مهیب ساخت . نمیدانستم چکنم ، کجا بروم ! آنوقت شب در کوچه های نویبی تا کسی گیر نمی آمد ، بیهوده بود از زانت کمک بخواهم او ائاثیه مرا از اوتاق خود بیرون آورده و چون دید در دالان عمارت با حیرت ایستاده و تکان نمیخورد ، آنها را از عمارت خارج ساخته و بیرون در گذاشته و بمن تکلیف کرد که آنجا را ترك کنم ... »

تأثر سیمون مارا هم متأثر ساخت . اینهمه خودخواهی

وقساوت غیر قابل عفو است . سهراب بی اختیار وصمیمانه زبان به نکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی انصاف گشود .  
 و عجب اینکه سیمون بمدافعه او برخواست و صادقانه خود راملامت میکرد که «من بایستی بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عروق آنها میسوزد ، نسبت بهر چیزی بدگمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود و خودخواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه او را نخواهم هیچ چیز مرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هر لحظه ای که با دیگری سر و سودائی پیداکنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده و او را ترك میگویم .»

این اندازه انصاف و سادگی و مراعات اخلاق و روحیات دیگران از یک دختر زیبای بیست و یک ساله ما را متعجب میساخت . مع ذلك یقین داشتم پس از این رفتار و حشیانه ، مخصوصاً پس از آن خواری و ذلتی که از پیرزن در باز متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها خاتمه یافته و سیمون دیگر یادی از این مرد مستمگر نخواهد کرد و چقدر حیرت کردم وقتی در جواب پندار من با کمال سادگی و بدون خجالت گفت « من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند و پس از چند روز که از جوش



و تب افتاد بتوانم با او بفهمانم که اشتباه کرده است. من اورا دوست میدارم، وقتی آدم دوست میدارد نمیتواند خیلی مغرور و خود-پسند و نازك دل باشد . »



من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبحی که بر صفه کاخ شایو از پاریس بچشمم میخورد به مخبر شما نشان داده ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده، ورنه مجبور بودم هر چه او میخواهد بگویم، در صورتی که اکنون هر چه خودم خواسته ام نوشته ام و حتی خیلی از چیز هائی را که خواسته ام ننوشته ام . مگر میشود همه چیز را نوشت، آنهم در يك نامه ؟



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی  
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود  
حافظ

اگر این واقعه‌ای که ذیلاً نقل میکنم روی نمیداد  
ابدأ بیادنامه ایرج نمیافتام . با وجود اینکه نامه‌های او بیمزه  
و خالی از غرابت (اورژینالیته) نیست [زیرا عادت کرده است  
ماجراهائی که در نقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد بمن  
بنویسد] مثل سایر اوراق غیر ضروری نگاه نمی‌دارم .

روزنامه‌های صبح‌قاهره خیرهیجان آمیزی منتشر کرده  
و مثل جراید امروزه دنیا تفسیر طولانی ولی گنگ و بی‌نمر  
بر آن نگاشته بودند . اصل خبر این بود که زنی، زن جوان  
وزیبائی، يك نقاش سوئدی را در سالون «ایزیس» هتل معروف  
وزیبای «شپرز» که در آن تابلوهای خود را بمعرض نمایش  
گذاشته بود کشته است .

نقاش را می‌شناختم . جوان بلندقامت چهارشانه زیبائی بود  
که بسبك «امپرسیونیست» ها کار میکرد ، دارای موهبت و  
استعداد و متجاوز از سه ماه بود که بمصر آمده و به نقاط مختلفه  
آن، مخصوصاً مصر علیاسفر کرده و تابلوهای تازه و حساسی  
از طبیعت و اجتماع این کشور کشیده بود . اوشیفته آسمان و

آفتاب مصر بود و رنگ‌های تند و زننده این کشور افریقائی را بشکل جاننداری نشان میداد. پرده‌های عدیده از معابد، خرابه‌ها، منظره‌های مختلفه نیل، دهات و مزارع مصر و تپیهای مختلف ساکنین این سرزمین ترسیم کرده بود که و اهل ذوق و مخصوصاً اروپائیان آنها را پسندید و میستودند. هنوز یکی از تابلوهایش که نیل را در حوالی «اسوان» نشان میداد و مرا شیفته کرده بود در مقابل نظر مصور است: نیل صاف و زلال مانند آینه آسمانها با جلال و عظمت از میان سواحل تیره و زرد رنگ جاریست، صخره‌های سیاه مانند غولان افسانه یا خزنده‌های ماقبل‌التاریخ از میان سطح زلال و روشن آن سر بیرون کرده و اندام و حشمتناک خود را بر آفتاب سوزان مصر عرضه کرده‌اند. تابلو بدرجه‌ای زننده و جاندار بود که انسان یکمرتبه خود را در اسوان و در زیر آفتاب حیات بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی «جزیره الملك» میدید، با این تفاوت که نواحی وسیع‌ای را در يك مربع  $۹۰ \times ۶۰$  جای داده بود.

خواندن این خبر حالت خاصی را که شاید برای همه اتفاق افتاده باشد در من ایجاد کرد و آن اینست که بنظم رسید: یک مرتبه دیگر نقاشی سوئدی بدست يك زن زیبا

کشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای باتمام خصوصیات آن که تازه و برای اولین بار اتفاق افتاده است، در ذهنم خاطره مبهم و مشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه یکبار دیگر انسان شاهد و ناظر عین آن قضیه بوده است، اما کی و چگونه . . . ؟ در تاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود. این حالت بقدر يك لمحہ بیشتر درنگ نمی‌کند. مثل صدای موزیک یا نطقی که از رادیو، هنگامی که کلید را می‌پیچانید و عقربك از روی استاسیونهای مختلف بسرعت رد میشود بگوش میرسد - روی نشان داده و ناپدید میشود؛ آدم فرصت اینکه در میخازن تاریک و نیمه تاریک خاطرات خود جستجو کند نمی‌یابد. همین حالت را عده‌ای دلیل بر تناسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بر صحنه زندگانی آمده و رفته‌اند و این خاطرات نشئه‌های سابق است قرار داده‌اند.

اما این دفعه، این احساس - احساس باینکه این قضیه يك مرتبه دیگر روی داده است - زود از ذهنم محو نشد و بشکل سمجی در مقابلم مصور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمک میکرد اولاً خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود؛ دوم اینکه در طبقه متعین و تربیت شده قاهره

این قضیه خیلی صدا کرد: فرنگی مآبهای قاهره علاوه بر اینکه حقیقتاً با حرکت تمدن اروپا تماس نزدیک دارند و از تمام جریانهای که در عالم تئاتر، موسیقی، ادبیات، مدلباس، سیاست، معماری و نقاشی و غیره روی میدهد مطلعند، قدری هم «اسنوب» هستند: فلان پاشای متمول یک زن بدتر کیب فرنگی میگیرد برای اینکه جودش کنت یا مارکی بوده است، دیگری بیست روز خود را زجر داده در پلومیه آب معدن میخورد برای اینکه هر سال فلان شاهزاده مصری برای روده های قند و چربی خورده خود بآنجا میرود. این متابعت از پاریس بحدی در قاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه ای از مجله سن ژرمن و اوخر قرن نوزدهم بوده و هر واقعه ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق و حواشی برای آن خلق میکنند.

از بسکه آن دوسه روز در اطراف این حادثه صحبت شد و تفسیر و تعلیل های گوناگون در مجامع شنیده و عکس قاتل و مقتول را در جراید دیدم بالاخره نامه ایرج را که دوسه ماه قبل نوشته بود بخاطر م آورد، مخصوصاً عکس های متعددی که از قاتل زیبا برداشته بودند ذهن مرا متوجه نامه ایرج کرد یکی از این عکس ها زن جوان را مانند پلنگی خشمگین نشان

میداد ولی پلنگی ظریف و زیبا و ملبوس که انسان بی اختیار شیفته و مجذوب آن شد، و آرزو میکند آنرا زینت سالون خود قرار دهد - مخصوصاً این شباهت بود که مرا بیاد نامه ایرج انداخت .

اینک نامه او که بزحمت از میان اوراق باطله‌ای که احتیاطاً همه را در صندوق ریخته و هر چند ماه یکمرتبه دور میریزند پیدا کردم .

نیویورک ۲۶ اکتبر

.....

یکی از روزهای درخشان و معتدل ژویه که شانزده لیزه پرازیکاران و متفنین بود از «آرکادلیدو» بیرون می‌آدمم، بیک جفت زن و مرد بلوند زیبا مواجه شدم که در میان گردش کنندگان شانزده لیزه که وارد بازارچه لیدو میشدند یا خارج بطور محسوسی ممتاز و مشخص بودند.

مرد ... جوانی بود بلند، تقریباً یکمتر و هفتاد و شش، خوش‌هیكل، شانزده سیننه سطر، موها پلائی مایل به خاکستری که بعدها دانستم نقاش سوئدیست .

زن ... نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی از آنهایی بود که آدم از آنها خوشش می‌آید و میخواهد بهر قیمتی هست



اورا بدست آورد. صفات مشخصه‌ای که اورا از میان جمع ممتاز می‌کرد در درجه اول رنگ او بود: سفید ولی سفید خاصی، صاف یکنواخت، مثل صبح خنک بهار روشن و با طراوت، سفید یکدست و بدون شائبه سرخی، از آن رنگهایی که دستمالی و کنف و تمام نشده و آدم از آن خسته و سیر نمیشود، شبیه ماهتابهای خوش رنگ کوهستان در شبهای چهارده؛ اگر بخواهم بطور محسوس و حقیقی تری رنگ اورا برای شما توضیح دهم باید گل‌های سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arunn) می‌گویند و متأسفانه در فارسی، مثل بسیاری از گل‌ها اسم زیبایی ندارد و در زبان جاری و عامیانه آنرا گل شیپوری مینامند در نظر بیاورید، پوست و رنگ او خیلی نزدیک بر رنگ این گل و قدری شفاف تر و درخشان تر... در اندام موزون و برازنده اش انحراف محسوسی بود: یا کم‌ریش از حد متعارف باریک و فرورفته بود یا زیر کم‌ریش از تناسب کشیدگی قامت برجسته بود. خود این انحراف جاذبه زنانگی اورا میافزود. ولی چیزی که بیشتر از همه با او تشخیص و تعیین میداد چشمان او بود. چشمهایی که بر صورت هر زنی باشد اورا خطرناک، حادثه‌انگیز زن نحس یا بقول فرانسه‌ها (Femme Fatale) میسازد.

این چشمها نه درشت بود و نه هم بشکل خاص و محسوس

زیبا؛ برخلاف چشمهای دختران سواحل سن که پر از عطف و نرمی و مخصوصاً مهر و نوید است، چشم‌های این زن درخشنده و فتان، مثل اینسکه دارای یکنوع قساوت (قساوت زنانه) بود. اگر «آتلانتید» پربنوا را خوانده‌ای و ملکه آتلانتید در خاطرت هست، معنی قساوت زنانه را خوب می‌فهمی و اگر نخوانده‌ای، لابد از معامله‌ای که عنکبوت‌های ماده با همسر خود میکنند اطلاع داری که بعد از انجام عمل جنسی، خانم شوهر خود را میل فرموده و از روی زمین معدوم میکند و این حقیقت انوئت و درجه کامل زن بودن را مجسم میکنند... در چشمهای این دختر پارسی- که بعدها فهمیدم از نژاد فرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجود او را خون اسلاو تشکیل میدهد ولی البته يك کلمه از لغات اسلاو بلد نیست، برای اینکه بچه پاریس است- افسانه ملکه آتلانتید یا رفتار عنکبوت خانم خوانده میشد. این نادیا بود که رعشه و سستی در زانوهایم تولید کرد و قلبم را بطپش انداخت.

این قیافه در نظر من مجهول نبود. قطع نظر از اینکه در آفاق آرزو و افکار و تخیلات خود باوی آشنا بودم، سال قبل در کازینوی مونت کارل که میتوان بسهولة بر سر میز بازی با مردمان غریبه آشنا شد باوی آشنا شده و حتی يك مرتبه با او شام خورده

و خیلی هم حرف زده بودم اما بی ثمر. او نمیخواست با رزوه‌های من جواب دهد. ما موجودهای عادی و مردنی چه میدانیم در زوایای روح این معماهای قشنگ که زن نام دارند و ما مرد-های پر مدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه» ما هستند، چه در صورتیکه حقیقتاً آنها مالک و مدیر و مدبر ما هستند، چه میگذرد؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود، البته در شانزلیزه آفتاب و حرکت و حیات است، صدها زن زیبا و دوستان در آمد و شدند ولی اینجا، در «لیدو» نادیا بازو بیازوی مرد زیبایی چون آپولون داده و با تفنن و بترین مغازه‌ها را تماشا میکند. در چشمهای مسلط و نافذ و متکبر او پرتو آشنائی گذشت، مرا شناخت، سایه یک تبسم - تبسم تعجب یا رضایت یا آشنائی - از روی ماهتاب صورتش عبور کرد. آنها با تفنن قدم زده و پشت و بترین‌ها را تماشا می کردند و من هم از دور و نزدیک دنبال آنها بودم. آیا در چشمهای من آیات حسرت و الم را خواند، آیا نگاههای من اینقدر تمنا و التماس بسوی او فرستاد و خواست از شر سماجت من و تعقیب مصرانه ام خلاص شود، یا نه، فقط فکر سادیسم او را برانگیخت که بدوست زیبایی خسود خیانت کند و ازین غدر لذت ناسالمی ببرد،

نمیدانم چه موجبی نادبای سرکش و بی اعتنا و طاعنی را بطرف من فرستاد.

در هر صورت ، از اینکه جوان سوئدی وارد کیوسک کوچک هنرمندی شد که در ظرف یکدقیقه نیم رخ هر کسی را باقیچی از کاغذ سیاه چیده و بر روی صفحه سفیدی چسبانده و بقیمت بیست فرانک باو میداد استفاده کرده و آهسته برگشته بطرف من آمد ، سلام کرد ، دست داد ، باعجله و تعجب از من پرسید پاریس هستم ، بوی گفتم که «تازه آمدم و میل دارم او را ببینم و ایام اقامتم در پاریس زیاد خواهد بود» اینرا گفته و کاغذی که پیش بینی کرده و از همان دقیقه اولی که او را دیدم آدرس خود و نمره تلفنم را روی آن نوشته بودم که در اولین فرصت بوی بدهم ، باو دادم.

اورفتم و من برگشتم ولی يك رضایت خنك و راحت بخشی تمام وجود مرا فرا گرفته بود . آن روز روز خود را تلف نکرده بودم ، نه ، برعکس مثل فاتحی که از گرفتن باروئی و درهم شکستن مقاومتی خشنود بر میگردد من هم از خود راضی بودم . چه فرق میکنند این فتح و آن فتح؟ هر دو یکی از آرزوهای سرکش انسان را قانع کرده است ، با این تفاوت که فتح فاتحین هزارها رنج و مصیبت در بردارد ولی در این

یکی مصیبتی نیست. اما فرزند آدم عادت کرده است که خونریزی و مصیبت انگیزی را ستایش کند.

این بود وصفی از نادیا که در نامه پیش نوشتم «فم فاتال» می‌پیدا کرده‌ام که برای رهائی از او باید پاریس را ترک کنم، و تو حتماً می‌خواستی تفصیل آنرا بدانی و اولتیماتوم داده بودی که اگر ننویسم دیگر بمن چیزی نخواهی نوشت. حال قطعاً می‌خواهی بدانی که او آمد یا نه؟ آری آمد ولی بعد از اینکه من تقریباً مایوس شده بودم، زیرا اقرب یکماه از این ملاقات گذشته بود و معلوم شد چون در آپارتمان خود تلفن نداشته، یا نمیتوانسته است از آنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته بود مرا پیدا کند، تا بالاخره در این هفته هنگامی تلفن کرده است که من در هتل بوده و توانسته‌ام قرار ملاقات را بوسیله همین دختر که همراه خود آورده و او هم زیبا و باب سلیقه تو بود، برای اینکه خیلی سبزه و سبزه تندی هم بود، بگذاریم.

نادیا برای من خطرناک بود زیرا جذب به مقاومت ناپذیری داشت. از فرق سر تا نوک پا نقطه‌ای نبود که آرزو و هوس را در درون من بر نیانگیزد و موضعی یافت نمیشد که تشنگی

را فرو نشانند؛ حتی این دهان گرم و این لبانی که از حیات و جوانی میدرخشید، با صدای بم و خسته خود آدم را تشنه‌تر و حریص‌تر میکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلا و اگر دوست بدارند خطر ناک‌ترند، در صورت اول خطر مال و در صورت دوم خطر جان در کار است. اینرا از روی حدس و فرض نمی‌گوییم، نه، چیز-هائی رویداد که مرا نگران کرد.

روزی که نادیا با دختر سیه چرده بدیدن من آمد وضع مخصوصی داشت، یکوضع متعالی و دور دست، مثل بچه‌هائی که در غیر موقع از خواب برخاسته، و نحس و بهانه‌گیر میشوند، بدخو، مغرور و حتی میتوانم گفت نامطبوع و مصداق بیت زیبای :-

«بد خوی تری مگر خیر داری»

«کامروز طراوت دگر داری»

کشته، و راستی هم از اغواء و جاذبه جنسی سوزنده و مقاومت ناپذیر شده بود. لازم بگفتن نیست که شعر رانه برای او خواندم، برای اینکه فارسی بلد نبود و نه ترجمه کردم زیرا با بن‌شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد. بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته و از هر دری

سخن گفتم . کم کم حرفهای ما دو نفر که با سبک روحی و بی-خیالی و بی اعتنائی بسکوت و بجمود نادیا توأم بود و از ظرافت و شوخی و خوش مشربی خالی نبود از یکطرف ، بوی مطبوع خورا کهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند و چشیدن بردوی ۳۷ شاتوموتون دورچیلد» از طرف دیگر، نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه و عشق او را برده بود پائین و به نزدیک ما آورد .

معلوم شد جوان سوئدی بایک کاغذ خشک و خالی وداع، وداع بدون بازگشت ، و بدون اینککه روزنه امید برای دیدار مجدد باز گذارد دختر زیبای پارسی را ترك کرده و بسوی اقطار مجهوله ای رهسپار شده است . نادیا خیال میکرد یا امریکا رفته است یا بمشرق زمین .

دیگر تمام معماها حل شده بود اگر نقاش سوئدی نمیرفت مرا بر این جوی شیر دسترسی نبود . آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنها کار کرده و مرا پیدا کرده اند . چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی اثر مانده بود . الان این «پلنگ اسلاو» میخواهد انتقام بگیرد ، میخواهد پول جمع کرده ، دنبال یارنا مهربان برود و سزای این استغناء را بکف دستش بگذارد .

وقتی بدسر رسیده بودیم نادیا دیگر سر دماغ آمده بود،  
با ما حرف میزد و شوخی میکرد. یکمرتبه بدون مقدمه گفت  
«مرای یکبفته دراکس لبن وانسی مهمان کن»

تو همیشه میگفتی يك رگك خود پسندی احمقانه ای در  
من هست. بهمین دلیل خیال کردم نادیا میخواهد بامن و بوسیله  
يك مسافرت تفننی بامن، نقاش سوئدی را فراموش کند.

باین جهت، یابرای اینکه استغنا و بی اعتنائی پارسال او  
مرا مشتاق و دل نگران و فاقد هرگونه مقاومتی در برابر او ساخته  
بود، بدون تأمل قبول کرده، بوی گفتم «اتومبیلم در اختیار  
اوست. هر وقت اراده کند برای مسافرت حاضرم.»

از این جواب که گویا قدری از امید و انتظار او دور بود  
بدرجه ای خوشحال شد که بچگانه در مقابل تمام مردم دست  
بگردن من انداخته و لب بر لبم نهاد. يك زن باین فتانی و  
طراوت حتی در پاریس هم اگر مردی را ببوسد چشمها را  
بطرف او متوجه و طبعاً آدم را از خجالت داغ میکند. مرا هم  
چیزی سوخت اما نه شرم، آتشی بلب های من رسید که تنها  
لبها را نسوخت، گوئی يك جریان الکتریسته در تمام رگهای  
من آتش سیالی برافروخت. درمستی این حالت و این شور  
نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیمت



خود. بعد که با کس لبن وانسی رفتیم و نادیا تمام هتلهارا تفتیش و سواحل دریاچه بورژه و دریاچه انسی را جستجو کرد، فهمیدم که در پی گمشده خود میگردد.

شخص وقتی چیزی را میخواهد و بشکل تب آلودی میخواهد خیال میکند بعید المنال است و حتی هنگامی هم که بدون اشکال و عائقی بمرحله تحقق رسید باز مثل دست یافتن بمحال جلوه میکند. علت این جوشش و شور احساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که يك میل پنهان او را انجام داده بودم. او احتمال میداد نقاش سوئدی باین سمت ها رفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچه بورژه وانسی را خیلی شنیده و دلش میخواست بآن نواحی برود. پشمهاد نادیا برای این بود که امید داشت او را پیدا کند و چقدر باید از طالع خود ممنون باشم که او را نیافت. زیرا وقتی بیاریس بر میگشتیم فهمیدم، در بر دن این زن به ا کس لمبی چه خطائی مرتکب شده ام.

این پلنگ خشمگین در پشت پیشانی چون بامداد خود خیالات شوم و تیره پنهان ساخته بود و هنگام مراجعت وقتی هفت تیر کوچکی از کیف خود در آورده بمن داد قضیه بر من واضح گشت. نخست تعجب کردم، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل از برو کسل با تشریفات رسمی خریدم و جواز آنرا نیز باسم

خود گرفته و در گنجۀ لباسم گذاشته بودم. ولی نادیا بطور خیلی طبیعی و بدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیمگار «کامل» را از روی میز بردارند آنرا برداشته و در کیف خود گذاشته بود. تصور اینکه این دختر پلنگ طبیعت با جوان سوئدی در اکس لبن یا جای دیگر مواجه می شد و با هفت تبر من آن بدبخت را میکشت و پس از آن، رسوائی و شرح ماجرا در تمام جرائد منتشر می شد رعشه بر اندامم انداخت.

رفقا همه مرا ترسو میدانند ولی حقیقت قضیه اینست که از سروکار پیدا کردن با پلیس و عدلیه بدم می آید و از هر چه زندگانی بیسر و صدا و آرام مرا مختل کند گریزانم. این تهور و حادثه جوئی دختر اسلاو مرا بو حشت انداخت و راستش بگویم، با آنکه او را در نظر من زیبانر، فاخرنر و بقول غزالی مشهدی<sup>(۱)</sup> آرزوانگیزتر ساخته بود، خیال کردم بجنجال و هیاهو و زحمتش نمی آرد. من ترجیح میدادم از این آتش دور شوم. بهمین دلیل بعد از مراجعت بیاریس از نظر ناپدید و پس از آن مسافر آمریکاشدم.

اما میان خودمان بمابد وقتی که از خاک فرانسه خارج

کشته آیم که عاشق کشی است  
میل دل ما سوی او بیشتر

(۱) روی پتان گرچه سراسر حوش است  
هر بت رعنا که جفا کیش تر

یعنی از شر دورشدم و کشتی کوبین هاری امواج اقیانوس را می شکافت آرزوی او مرا رنج میداد زیرا نادیا دختر معمولی نبود. علاوه بر سجاایا و صفات خاص خود از حیث اندام و زیبایی نیز بر ازنده و کم نظیر بود. دوسه مرتبه که در پلاژ اکس لبن یاد رجه انسی آب تنی کرد، ارزش او چندین برابر در نظر م بالاتر رفت: در میان هزاران زن زیبا نادیا نمایان و نشاندار بود زیرا میدانی زن در کنار دریا و با لباس شنا يك قسمت از زیبایی و اعتبار خود را از دست میدهد: لباس، علاوه بر اینکه بسیاری از نواقص و معایب بدن را می پوشاند، برش های خوب و استادانه اندام آن ها را موزون تر ساخته و بقوه مخیله مجال میدهد که بدون سد و عائق اورا منزه از هر گونه نقص و خلای تصور کند؛ از این رو کم زنی است که در کنار دریا و با لباس شنا از جاذبه و زیبایی او کاسته نشود. آب و رنگ زنی ثابت است که در مقابل نور آفتاب جلوه کند، نه در سالونی که آ بارورها فضا را نیم تاریك ساخته است. نادیا ی نیمه عریان مثل این بود که دست قادر «رودن» چیزی از مرمر - مرمری برنگ مہتاب های شهرستانك و توچال - تراشیده و مطابق تفنن قوه خیال و تصور هنر مندانه خود موجودی کامل آفریده است، نه اینکه طبیعت کو رو و مقهور عوامل گوناگون موجودی مقرون به نقص

وخلل ساخته باشد ....

من هنوز گرمی بوسهٔ او را بر روی لبهای خود احساس  
میکم مگر زن باین جنبه همیشه و همه جا میسر است؟ ...



این نامهٔ ایرج بود کاری که من کردم عکس قاتل و مقتول  
را از روزنامه‌ها بریده برایش بآمریکا فرستادم و هنوز جوان  
اون رسیده است .





